

"الهه ی لات ها" و چند مقاله ی دیگر

نویسنده: پویا جفاکش



فهرست: از ممد نوری تا ممد سگ دست: چرا آزادی جنسی، سبب پیشرفت ایران نشد؟: ص5-اسلام بدون صداقت مساوی است با مدرنیته ی الکن ایرانی.: ص68- الهه ی لات ها: درباره ی روح زنانه ی الکوی تاریخی جنگاوران آدمی کش ایرانی:



Apollo – Wikipedia Bahasa

«نام از که بری که از تو نامی نبرد/ با کس چه خروشی که نه کالات خرد؟
آن به که خردمند چو از روی صواب/ دانست کجاست راه خود در سپرد.» (نیمایوشیج)

«هیچ میدانی چرا چون موج

در گریز از خویشتن پیوسته می‌کاهم؟

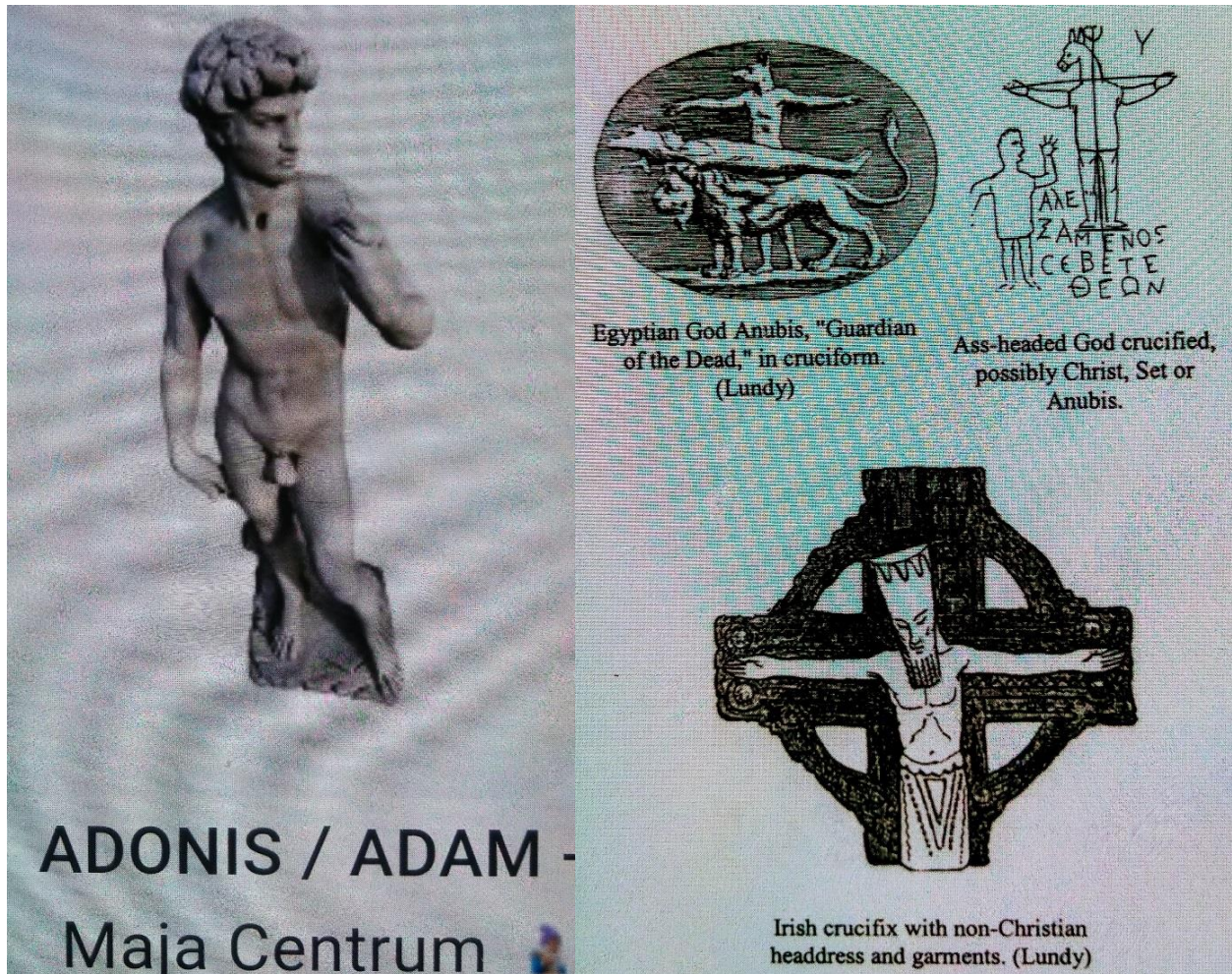
زانکه بر این پرده ی تاریک،

این خاموشی نزدیک،

آنچه می‌خواهم نمی‌بینم،

آنچه می‌بینم، نمی‌خواهم.»:

شغیعی کدکنی، تهران، مرداد 1346





از ممد نوری تا ممد سگ دست: چرا آزادی جنسی، سبب پیشرفت ایران نشد؟

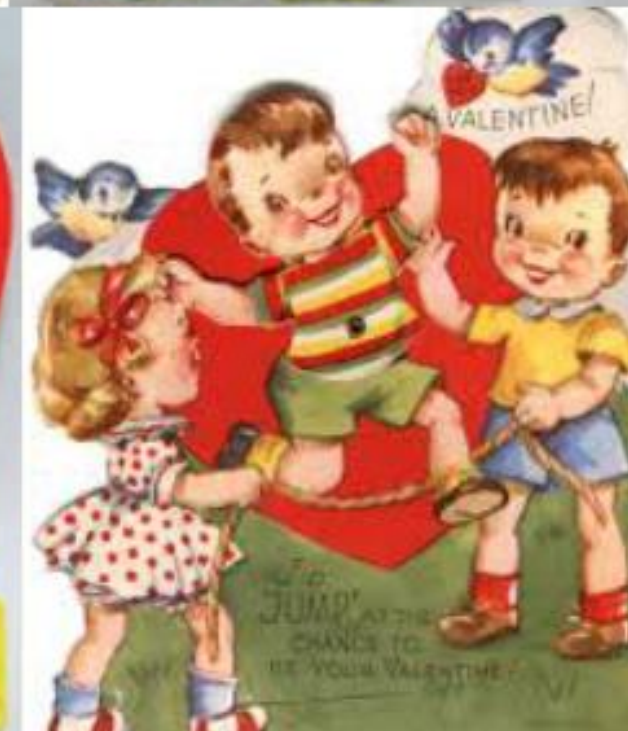


«ما را با این طرز فکر تربیت کرده بودند که دختران باید یک طرف بنشینند و پسران یک طرف دیگر. به هیچ وجه نمیتوانستید قبل از ازدواج، با یک دختر زندگی کنید. من هیچ کس از دوستانم را نمیشناسم که قبل از ازدواج، با دختری زندگی کرده باشد. یک روز، زمانی که من و همسرم هنوز نامزد بودیم به خانه ی او رفتیم. از قضا طوفان برفی آغاز شد و من در خانه ی او گیر افتادم و مجبور شدم شب را تنها در اتاق زیر شیروانی

بگذرانم. پس از این قضیه تا دو ماه مورد سرزنش قرار می‌گرفتم، چون همه خیال میکردند آن شب با نامزد همبستر شده بودم. این مسئله به یک جنجال عظیم برای من تبدیل شد. همه گفتند که عجب آدم مزخرفی هستم.»

متن بالا خاطره‌ی یک مرد امریکایی از جوانیش در دهه‌ی 1940 میلادی بود که در نوشتاری با عنوان «آغاز انقلاب» (منظور: انقلاب جنسی) به قلم محمدحسن صادق زاده در شماره‌ی 36 مجله‌ی "فرهنگ امروز" (مرداد 1401: ص 81) درج شده است. در دهه‌ی مزبور، فرهنگ مسیحی هنوز در قدرت بود ولی اعتقاد جوان‌ها به سنت‌های والدینشان کم‌کم در حال تزلزل بود و همان‌طور که نویسندگان در ادامه توضیح می‌دهد، در دهه‌های چهل و پنجاه میلادی، شرایط برای انقلاب جنسی دهه‌ی 1960 در اروپا و امریکا در حال فراهم شدن بود. توصیف نویسندگان از اروپا و امریکا





پس از جنگ دوم جهانی، بسیار یادآور اوصاف ایران پس از جنگ ایران و عراق است.:

«هرچند که این نسل از نسل پدران خود محافظه کارتر بودند اما در مقایسه با عصر ویکتوریایی در خیلی از زمینه ها ارزش ها سست تر شده بودند. در اوایل قرن بیستم، روش اصلی ازدواج، خواستگاری



بیخیال دانا، تو می‌دانی که سبک‌باز باعث سرطان میشه



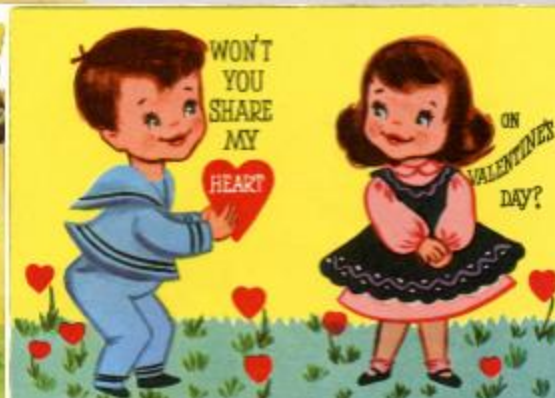
منم دوتم اما باعث میشه باحال به نظر برسم
این شبیه تبلیغاته



- این دختر سفیدپوست کیه؟



یه بار دیگه، رسوم محلی مرد خارجی رو سرویس کرد





thelaker.com



Clanton 'Bus' Martin and Richard 'Wink' Tapply.

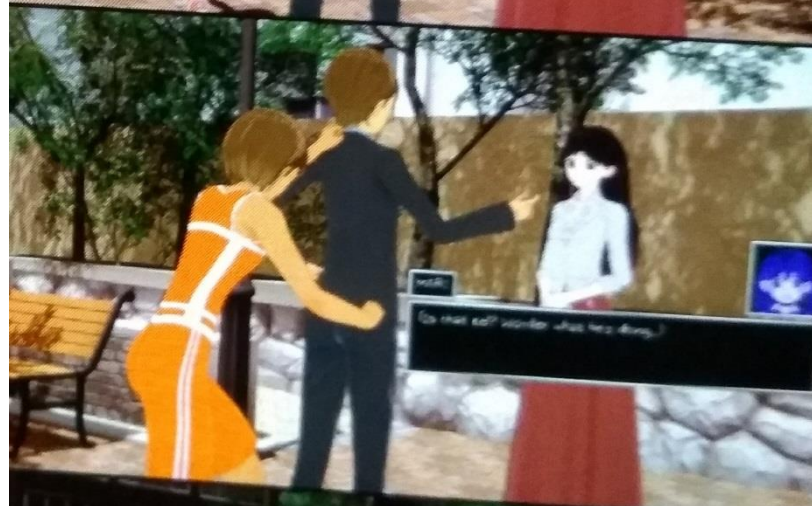
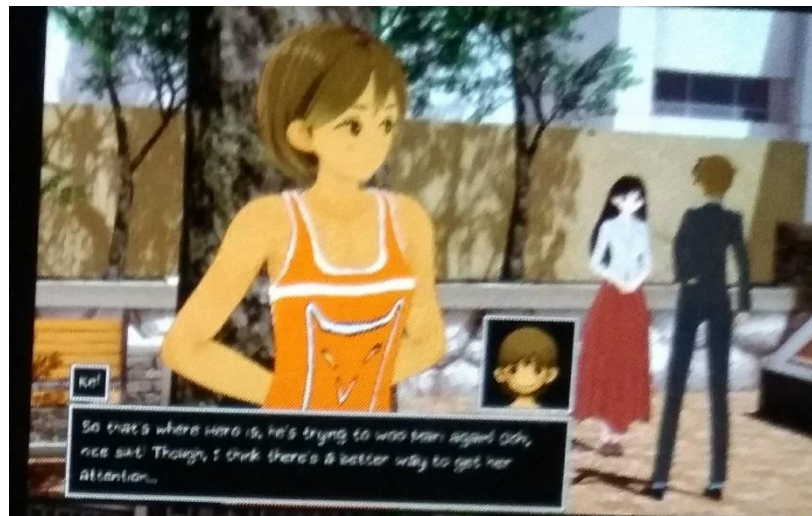
رسمی از طریق خانواده بود. اما اکنون (دهه های 40 و 50) بسیاری از زوج ها از طریق دوستی و دیتینگ رابطه شان شکل میگرفت. پوشیدگی



-به ویژه برای زنان- نیز تحت تاثیر رسانه های موجود، به تدریج در حال کاهش بود. سینما و رسانه هرچند هنوز در بند قوانین سانسور بودند، اما تا جایی که میتوانستند به مرزهای محتوای غیر مجاز نزدیک میشدند تا لباس بازیگران زن را کم و محتوای جنسی فیلم ها را زیاد کنند تا بتوانند با جذب مخاطبان با کمک شهوت، جیب های خود را پر از پول کنند. البته مسئله ی پوشش مجاز و غیر مجاز تنها به رسانه ها محدود نمیشد و برای شهروندان عادی نیز قوانینی برای طریقه ی لباس پوشیدن وجود داشت. یکی از جاهایی که این قوانین باعث جنجال شد، لباس شنا در ساحل بود. برای مثال، در شهر نیویورک در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، لباس شنای مجاز برای مردان باید بالاتنه و ران ها را میپوشاند و برای زنان نیز باید همراه با آستین های بلند، دامن و شلوار میبود. اما در دوران پس از جنگ جهانی اول که بسیاری از اخلاقیات جنسی سست شدند، بسیاری از پوشش ها نیز کم شدند... جنجال بزرگ بعدی در مسئله ی پوشش دقیقاً پس از جنگ جهانی دوم رخ داد. در سال 1946 در فرانسه، کشوری که در آن فرهنگ لیبرالیسم نسبتاً رشد کرده بود، یک طراح لباس به نام ژاک هایم برای اولین بار از لباس شنای دو تکه ی بدن نما رونمایی کرد. هایم نام این لباس را اتم



گذاشت، کوچکترین ذره ی ماده برای کوچکترین لباس شنا. در همان سال یک طراح فرانسوی دیگر به نام لویی رنارد، اتم را شکافت و لباس شنایی کوچکتر ارائه کرد. نام این لباس هم بیکینی گذاشته شد که از جزایر بیکینی -محل آزمایشات شکافت هسته ای امریکا- گرفته شد. البته هاید و رنارد خودشان هیچگاه بدون کت شلوار و یقه ی بسته در عموم ظاهر نمیشدند و نمایش بدن را فقط برای زنان میخواستند. این رویه ی "برهنه کردن زنان و پوشیده نگه داشتن خود" پس از رنارد و هاید، توسط اکثر مردانی که در رأس صنعت رسانه و فشن بودند تکرار شد. ظهور بیکینی از همان ابتدا جنجال ها و اعتراضات گسترده ای به همراه داشت. هرچند صاحبان رسانه و مالکان تفرجگاه های ساحلی از





آن استقبال کردند، اما بسیاری از گروه ها به آن واکنش نشان دادند. پاپ پیوس دوازدهم، بیکینی را حرام اعلام کرد و پوشیدن آن در کشورهای از جمله فرانسه، بلژیک، پرتغال، اسپانیا، استرالیا و برخی ایالت های آمریکا ممنوع شد. در آلمان نیز یک دانشجوی دختر در شهر مونیخ به علت پوشیدن بیکینی دستگیر و به هشت روز کار اجباری محکوم میشود. اقشار مختلف مردم نیز با بیکینی به مخالفت پرداختند که در رأس آنها گروه های مذهبی و محافظه کار بودند. حتی بسیاری از گروه های چپ هم بیکینی را رد کردند. برخی کمونیست ها آن را نماد ابتذال کاپیتالیستی نامیدند و برخی گروه های فمنیست نیز معتقد بودند که بیکینی فایده ای برای زنان ندارد و فقط به مردان سود میرساند. حتی بیه شاپ برنده ی مسابقه ی بانوی آمریکا -مسابقه ای که اصلا به پوشیدگی زنان اهمیت نمیداد- اعلام کرد که بیکینی برای دختران امریکایی پوشش مناسبی نیست. با این وجود، اهالی رسانه در صنایع فشن، مطبوعات و سینما از بیکینی بسیار خوششان آمد و در آن پتانسیل بالایی برای منافع خود میدیدند. در دهه ی 50 بسیاری از بازیگران زن برای جلب توجه و پیشرفت جایگاه خود شروع به پوشیدن بیکینی کردند. در اروپا نیز بازیگران بیکینی پوش در بسیاری از جشنواره



های فیلم اروپایی ظاهر شدند و البته مجلات و دیگر مطبوعات نیز بیکار ننشستند و آن ها هم از مدل های بیکینی پوش استفاده کردند.» (همان: ص 81-82)



ظاهراً ماهی گیری بنیاد راکفلر با تامپسون و کینزی از این موج که به انقلاب جنسی به رهبری امریکا در جهان انجامید، یک توطئه ی ثانویه است و همانطور که نویسنده در ادامه بیان میکند این موج نتیجه ی طبیعی رشد شهرهای بزرگ در سرزمین عمدتاً روستایی امریکا است جایی که تا آن زمان، مردم فقط از ترس بگومگویی همسایه ها و آشنایان فراوانشان دست به گناه جنسی نمی زدند و دلیلی نداشت در شهرهای بزرگی که کس کس را در آنها نمیشناسد افراد بخواهند پابند آبرو باقی بمانند. یعنی کمتر کسی از صمیم قلب به قوانین جنسی پایبند بود. به همین دلیل نیز سانفرانسیسکو به عنوان شهری مهاجرپذیر که در همان سال ها رشد کرده بود اولین کلنی بزرگ روسپیان را در امریکا پدید آورد. (همان: ص 84) جذابیت تن دادن به این ریسک، تاکید فراوان پدر و مادرهای ترسوی قدیمی بر خطرناک بودن اقدام به گناه جنسی بود و این فکر نوپایی نبود چنانکه در ادبیات قدیم هم فقط قهرمانان مجاز به هنجارشکنی جنسی بودند. در ادیسه ی هومر، یاران ادیسه که برخلاف او اشرافی نبودند در باغ سیرسه، از پذیرایی آن زن جادوگر و همراهان زن دیگرش استقبال کردند و همگی به خوک مسخ شدند اما ادیسه ی



ساحره‌ها

اودیسنوس و افراد یازمانده‌ی گروه به سفر ادامه دادند و به جزیره‌ی دیگری رسیدند. آن‌جا هم کشتی‌شان را در محل امن متوقف کردند و دو روز و دو شب در ساحل، نزدیک کشتی اردو زدند و آن‌قدر خسته و کوفته بودند که توان هیچ کاری نداشتند.

صبح روز سوم، اودیسنوس شمشیر و سپر برداشت و تنهایی راه افتاد تا به نقطه‌ی مرتفعی برود و از آن‌جا وضعیت جزیره را از نظر بگذراند. دیری نگذشت به تپه‌ای رسید و بالا رفت و خود را در جنگلی یافت که آن جزیره را مانند پشم گوسفند پوشانده بود. هیچ تنشی از زمین زراعتی یا سقفی برای اقامت ندید ولی دود سرخ‌رنگی را دید که از مرکز جزیره، که پر از درختان نزدیک به هم بود، به‌طور برمی‌خاست.

چیزی نمانده بود که به جستجوی آن دود برود، که به یاد خطرات جزیره‌های قبلی افتاد و بهتر دید به کشتی برگردد و گروهی قوی‌تر برای جستجو بفرستد. در راه بازگشت، به چشمه‌ای رسید که گوزن سرخی از آن آب می‌خورد، او برای تهیه‌ی غذای افرادش، آن را شکار کرد و با خود به کشتی بُرد.

وقتی به کشتی رسید، دید که افرادش گرسنه و بی‌رمق در کشتی نشسته و با لم داده‌اند. اودیسنوس گوزن را وسط آن‌ها انداخت و گفت: «برخیزید! هنوز وقت مُردن نشده! تا وقتی آب و غذا داریم، بهتر است خوش باشیم و بیمی از گرسنگی و مُردن به خود راه ندهیم.»

آنان آتش را پاک کردند و خوردند و نوشیدند و با خیالی آسوده و شکمی پر خوابیدند.

صبح روز بعد اودیسنوس افراد را به دو گروه تقسیم کرد و فرماندهی یکی از آن‌ها را به عهده گرفت و فرماندهی گروه دوم را به آئوریلوخوس که خوشاوند دوش بود، سپرد. آن‌ها روی دو تکه چوب، علامت خودشان را حک کردند و در

کلاهخودی گذاشتند و تکان دادند و قرعه کشیدند تا معلوم شود کدام گروه برای شناسایی برود و ببیند آن دود از کجاست. قرعه به نام آئوریلوخوس و گروهش افتاد، بنابراین او با بیست و دو نفر راه افتاد.

آئوریلوخوس غروب برگشت. او تنها بود و از وحشت چیزهایی که دیده بود، می‌لرزید و گریه می‌کرد و نمی‌توانست حرف بزند. بالاخره آرام شد و گفت که چه اتفاقی افتاده است.

ماجرای این بود که آن‌ها به خانه‌ی سنگی زیبایی در مرکز جزیره رسیدند. گرگ‌ها و شیرهای اهلی که در اطراف خانه پراکنده بودند، وقتی آنان را دیدند، مانند سگ‌های شکاری به طرفشان آمدند و دم تکان دادند. لحظاتی بعد افراد گروه چشم‌شان به زنی افتاد که در مقابل دوک تخریسی‌اش سرگرم کار بود و به‌شیرینی و آهستگی آواز می‌خواند.

یکی از افراد، زن را صدا زد. او دستگاه یافتگی را رها کرد و بیرون آمد؛ زنی بود بلندبالا و زیبا، با جامه‌ای رنگارنگ که در دست‌ها و موهایش حلقه‌های طلای زیبا بود. او درها را باز کرد و آنان را به داخل خانه خواند. همه به‌جز آئوریلوخوس با خوشحالی وارد خانه شدند. ولی آئوریلوخوس که بدگمان بود و احتمال می‌داد دامی در کار باشد، بیرون خانه پنهان شد و از لای درهای باز، داخل را نگاه می‌کرد.

آن زن و خدمتکارانش، افراد را روی صندلی نشاندند و برایشان نوشیدنی ریختند و در نهایت خوش‌رویی جام‌ها را به دست آن‌ها دادند. وقتی مردان نوشیدنی را خوردند، آن زن به‌ترتیب چوب باریک حکاکی شده‌ای را بلند می‌کرد و به‌هر کدام از آن‌ها می‌زد، چوب به هر کس می‌خورد، روی بدن، صورت و پوزمایش موهایی زیر می‌رویید و دست و پاهایش کوتاه می‌شد. آن‌ها دیگر انسان نبودند بلکه به چوک تبدیل می‌شدند.

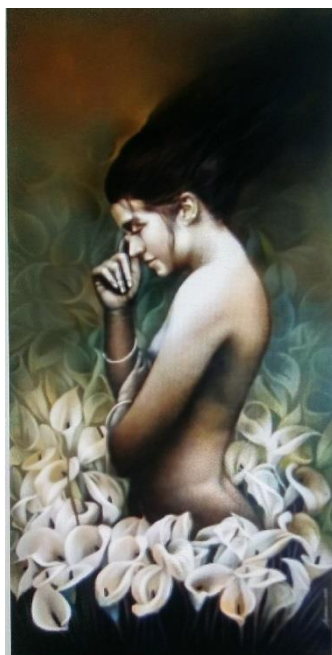
آئوریلوخوس در پایان گفت: «بعد از این کار، زن خندید و آنان را بیرون کرد و آن‌ها هم از نزدیک جایی که من مخفی شده بودم رد شدند. آن زن در حالی که

می‌گفت محل مناسب آن‌ها کجاست، با چوب‌دستی به‌سوی خوکدانی هدایت‌شان کرد و دیدم که افراد گروه در کافت خوکدانی مثل آدم‌ها گریه می‌کردند و اشک می‌ریختند.

وقتی اودیسنوس حرف‌ها را شنید، شمشیر به کمر بست و کمالتش را به دست گرفت و افراد را فراخواند تا به خانه‌ی آن ساحره‌ها بروند. ولی آئوریلوخوس به‌پایش افتاد و با آه و ناله گفت: «سرورم، من نمی‌توانم با شما به آن‌جا برویم! شما هم نباید بروید. دیگر برای افرادمان کاری از دست ما برنمی‌آید. شما هم اگر بروید، هرگز برنخواهید گشت.»

عاقبت، اودیسنوس افرادش را ترک کرد و خود به تنهایی در جنگل راه افتاد و او در راه به هرمن، پیام‌آور خدایان برخورد، که به شکل جوانی خوش‌سیمما بود و دستش را گرفت و گفت: «تو داری تنها از جنگل می‌گری و مصممی که بازانت را از خوکدانی زن ساحر نجات دهی ولی من فکر می‌کنم تو هم به آن‌ها خواهی پیوست، مگر این که کمک‌ت کنم.» او خم شد و گیاهی از زیر پایش کند که ریشه‌اش مثل شنب تیره بود و گلی به سفیدی شیر داشت؛ گیاهی که انسان عادی نمی‌توانست آن را بچیند ولی برای خدایان هر کاری آسان است.





DEEP INSIGHT 8
acrylic on Canvas
Guru Kinkar



اشرافی که از حمایت خدایان برخوردار بود بر آن جادوگر فائق آمد و با موفقیت، با او زنا کرد هرچند بعداً توسط پسری که از رابطه ی خودش با سیرسه به وجود آورده بود کشته شد.

تقریباً هنوز هم در این گونه روابط، فقط مردان مهمند و آنها هستند که باید با به چالش کشیدن مکر پولپرستانه ی زنا، از این اشیای بی ارزش سوء استفاده کنند بی این که خود از جانب زنان دچار ضرر مالی و روانی و جانی -مثلاً در اثر انتقام- شوند. تمامی عرفانی که حول رابطه ی مرد قهرمان با جایزه ی جاندارش از قهرمانبازی -یعنی زن- شکل گرفته

است، فقط برای جاندار کردن جایزه ی اصلی یعنی مال و قدرت یعنی همان چیزهایی است که ادیسه را اشرافی میکند و سربازان گستاخ تن دهنده به قهرمانی او را خوک. همین تازگی، پسرخاله ام که از سربازی آمده، داشت سریالی به نام "نابرده رنج" را که خودش قبلاً دیده بود (بیشتر به خاطر بازی جذاب استاد سیاوش طهمورث روی نقش منفی

فیلم)، از روی سایت آپارات نشانم میداد و دانسته های خودش از نظامی گری را با نوع نشان دادن جنگ ایران و عراق در این فیلم -شامل خود صحنه های جنگ و صحنه های سخنرانی نظامیان بالارتنه- مقایسه میکرد. با این حال، تصادفاً در همان صحنه ها من به مسائل دیگری جذب

هرمس گفت: «این گیاه را بکیر و با خود نگه دار، اگر آن را همراه داشته باشی، جانم نجات می‌دهد که ساحره برایت می‌آورد، قدرت نخواهد داشت تو را از شکل انسان بگرداند. چوب او هم تأثیر نخواهد داشت، اما وقتی آن را به تو زد، باید شمشیرت را به طرفش بگیری طوری که فکر کنند می‌خواهی او را بکشی، او هم با وحشت به پایت می‌افتد چون هیچ انسانی تا به حال نتوانسته در برابر جادویش مقاومت کند و خواهان دوستی و رابطه‌ی خوب با تو خواهد شد. تو هم باید با مهربانی رفتار کنی، البته تا وقتی که سوگند یاد کند سحرش را باطل کرده و هیچ بلایی سر تو و افرادت نمی‌آورد.» هرمس این را گفت و راه نورانی بازگشت به اولمپ، خانه‌ی خدایان را پیش گرفت.

اودیسیوس گیاه را زیر جامه‌ی خود پنهان کرد و راه افتاد. پس از مدتی به خانه‌ی ساحره رسید و دید که پشت دستگاه بافندگی‌اش سرگرم کار است و زیر لب آواز می‌خواند. اودیسیوس در ایوان خانه ایستاد و در حالی که شیرها و گرگ‌ها دور و بر او دم می‌جیاند، زن را صدا زد. زن جادوگر بیرون آمد و به داخل دعوتش کرد و بر صندلی زیبایی که با نقره تزئین شده بود، نشاند و چهارپایه‌ای جلوش گذاشت. بعد معجونی از شراب و بنیر و آرد جو و عسل برای او درست کرد و از بطری کوچکی که در دستش پنهان کرده بود، قطره‌ای در آن ریخت. او جام را به اودیسیوس داد و گفت: «بنوش و آسوده در خانه‌ام بمان.» اودیسیوس، که به گیاه پنهان در زیر جامش دلگرم بود، از جام نوشید و آن را پایین گذاشت.

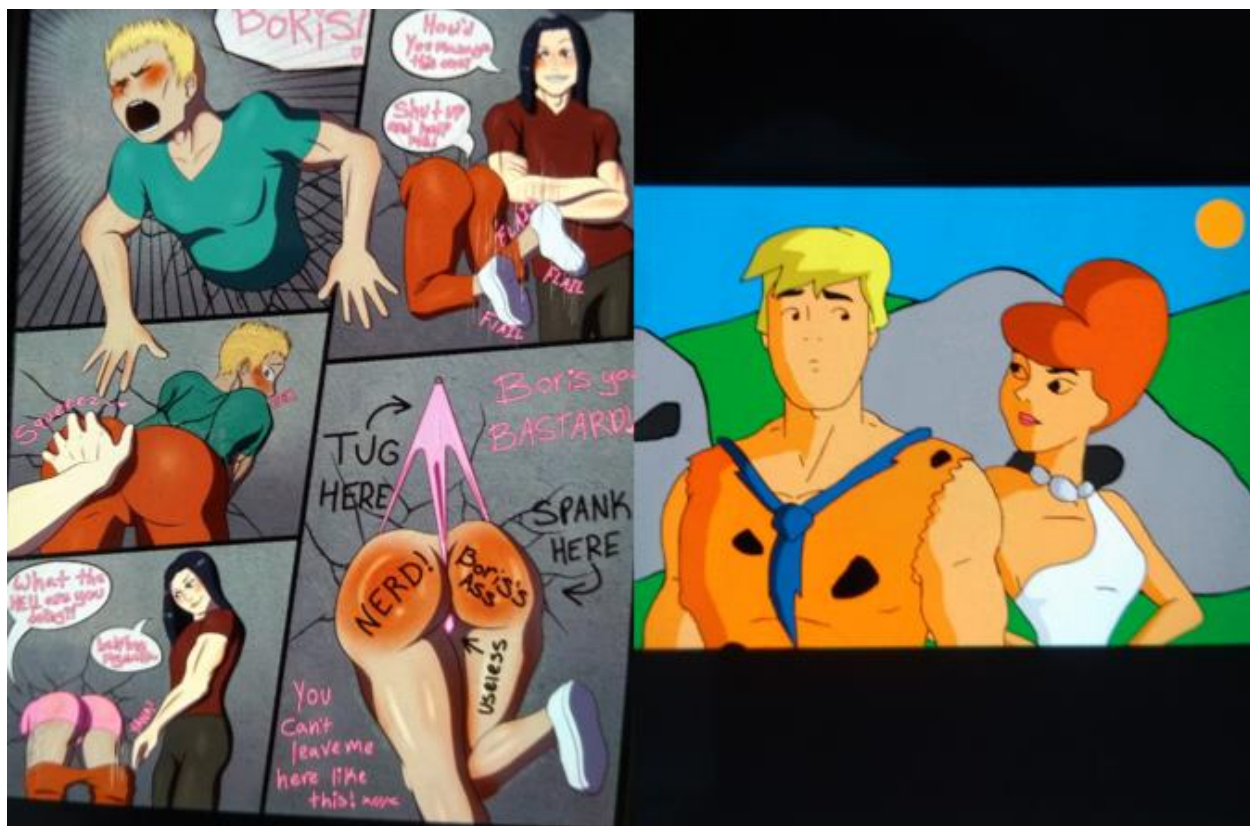
زن جادوگر سپس جوش را بلند کرد و آن را بر اودیسیوس زد و دستور داد برود و به دوستانش در خوکانی بپیوندد ولی اودیسیوس شمشیر کشید و وانمود کرد که می‌خواهد او را بکشد. ساحره جعب کشید و به پیش افتاد و فریاد زد: «کیستی که جادوی من بر تو اثر نداشت؟ تو باید اودیسیوس باشی که هرمس زمانی به من گفته بود با کشتی سیاه در راه بازگشت از تروا به خانه‌ات، از این جا می‌گذری. آتشش می‌کیم شمشیرت را پایین بیاور. ما می‌توانیم به هم اعتماد کنیم و با هم دوست باشیم.»

اودیسیوس که همچنان شمشیر به دست، بالای سر او ایستاده بود، گفت: «اول به همه‌ی خدایان سوگند بخور که دیگر بلایی سر من و افرادم نمی‌آوری بعد ممکن است بین ما دوستی برقرار شود.»

ساحره که هنوز گریان و نالان بود، به همه‌ی خدایان سوگند خورد و اودیسیوس شمشیر را پایین آورد. چهار دوشیزه‌ی خدمتکار آن زن، دختران چشمه‌ها و درختان، قالیچه‌هایی از غنای روی صندلی‌ها گذاشتند و بشقاب‌هایی از زین روی میزهای نقره‌ای قرار دادند و در جاهای نوشینی ریختند. آن گاه آب را گرم کردند و سر و شانه‌های اودیسیوس را شستند تا این‌که خستگی‌اش برطرف شد. سپس جامه‌ای فاخر بر او پوشاندند و او را سر میز غذاخوری بردند و دعوت کردند بخورد و بنوشد ولی اودیسیوس آرام بود و دست به غذا نمی‌زد، تا این‌که ساحره از او پرسید: «مشکل چیست؟ آیا هنوز به من شک داری؟ لازم نیست بنرسی. من سوگند خوردم آسمی به تو نزنم.»

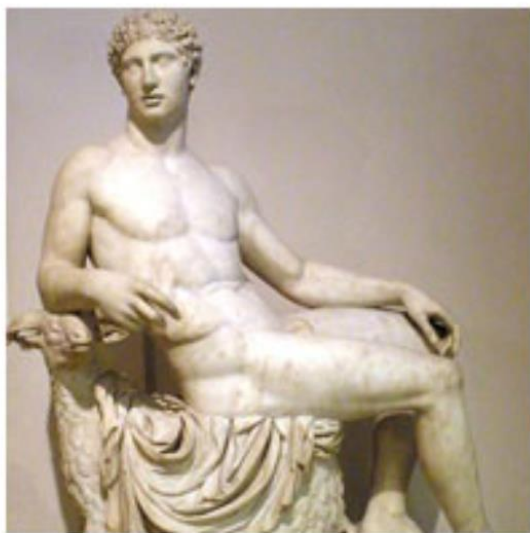
اودیسیوس گفت: «بسی دوستام چه می‌شوند؟ چه‌طور می‌توانم بخورم و خوش باشم در حالی که آن‌ها به خاطر کار تو به شکل خوک درآمدند و در خوکانی گرفتارند.»

زن جادوگر از سالن به طرف خوکانی رفت، در حالی که اودیسیوس از نزدیک پشت سر او می‌رفت. زن دروازه را باز کرد و خوک‌ها را صدا زد و با چوب‌دستی‌اش به آن‌ها زد. چوب به هر کدام که می‌خورد دوباره مثل قبل، انسان می‌شد. افراد اودیسیوس وقتی به شکل انسان برگشتند دست در دست یکدیگر دور فرمانده‌شان حلقه زدند و از شادی اشک ریختند.



شدم. داستان این فیلم چنانکه اسمش نشان میداد از روی یکی از داستان های معروف ازوپ کپی شده بود که در آن، پسران یک پیرمرد برای به دست آوردن گنج، زمین پدری را شخم میزنند و به جای گنجی که در نظر داشتند گنج بزرگتری به دست آوردند. در این فیلم هم دو قهرمان اوباش و بی ادب فیلم، برای به دست آوردن یک گنج در سرزمین های جنگزده، ادای مومن و انقلابی بودن درمی آورند ولی در این سفر به گنج واقعی که ارزش های انقلابی است دست می یابند! یکی از دو شخصیت با بازی کامبیز دیرباز، همه اش در بند عرفان است و فکر میکند خدا آنها را در اعمالی که انجام میدهند حمایت میکند. جایی از فیلم، او وسط میدان جنگ، یک موتورچی را که به دیرباز مشکوک شده، مجاب میکند که موتورش را به او و دو همراهش قرض بدهد. وقتی نفر دوم (سام درخشانی) روی ترک موتورسیکلت به او میتوپد که نزدیک بود با این خواهش عجیبش از موتورچی، آنها را در خطر بیندازد، دیرباز میگوید عمدا این خواهش را کرده ببیند جواب از بالا چه می آید؛ یعنی چون موتورچی موتور را به آنها داده و آنها به سفر خلاف خود ادامه داده اند، معلوم است که خدا میخواست آنها نیات خلافکارانه ی خود را دنبال کنند و مصلحتی در این کار بوده است. فرضش را بکنید هرکسی بخواهد

دست به هر عمل خلافی -از دزدی گرفته تا قتل- بزند و هر جا که موفق شد بگوید مصلحت خدا بود؛ چه خواهد شد؟ نظر خودم را در این باره به پسرخاله ام گفتم. پسرخاله ام در این لحظه به یاد یکی از دوستان سابقش به نام محمد افتاد که مدتی دل داده ی دختری شده و در این مدت مثل دیرباز در کار عرفان زده بود؛ از جمله چنان هاله های نوری در اطراف خود میدید که به قول پسرخاله ام «احمدینژاد در نیویورک نمیدید»، و به همین دلیل، به او "ممد نوری" میگفتند؛ اما محمد نام مزبور بعد از برخورد با صخره ی شکست عشقی، ناگهان از "ممد نوری" به "ممد سگ دست" تبدیل شد و به انواع اعمال خلاف و حرامخواری ها روی آورد. به نظر من، ممد نوری در مسیر عرفان خود اشتباه نکرد بلکه پیشرفت کرد و حجاب الهه را که متجسد در زنی زمینی شده بود کنار زد و خدای راستین را که پول است کشف نمود. او شرافت را به دست آورد و با همتراز کردن "ممد سگ دست" با ادیسه یک بار دیگر برابری انسان ها را ثابت نمود و نیز دعوی اصحاب رسانه را که این همه سال به خاطر مردم، بر مجاهدت خود در خارج کردن داستان های اشرافی از انحصار تئاتر اشراف و آوردنش به پرده های مردمی تلویزیون و سینما و کامپیوتر و موبایل خود ادامه داده و نگذاشته اند انحصار برگردد. آنها کار مهمی کردند؛ به مردم عامی فرصت دادند تا با تن دادن به فیلم و گیمینگ، خدا شوند. میپرسید کدام خدا؟ خب معلوم است دیونیسوس باخوس؛ خدای شراب و جنون که تئاتر متعارف از فستیوال های بز پوشانه ی او موسوم

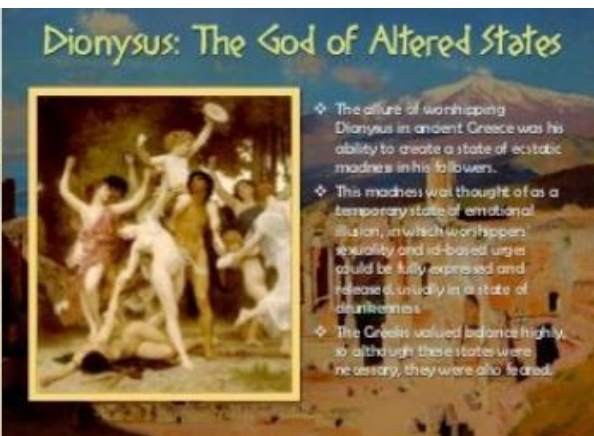


Dionysus (Bacchus, the Wanderer) was an **Olympian god of wine, festivals and pleasure**. He was so popular among gods and mortals that many festivals, which were being held during a year, were in his honor. Dionysus traveled more time than being home in order to escape Hera's harrasment. In his journey, he gained many followers and

fans because, wherever he came, **he taught the locals making wine** out of grapes.



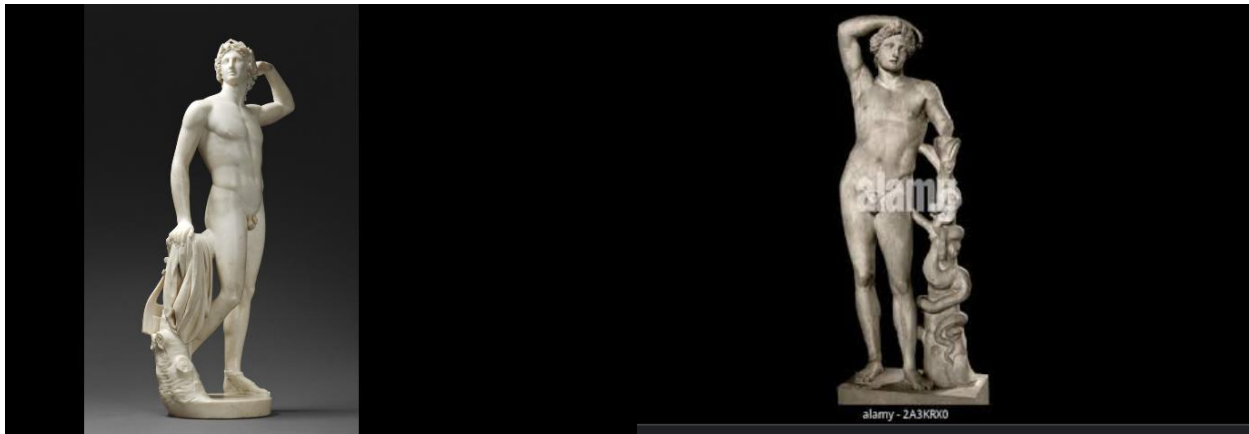
1. LIVE: Religion and Politics: The Cult Of Dionysus





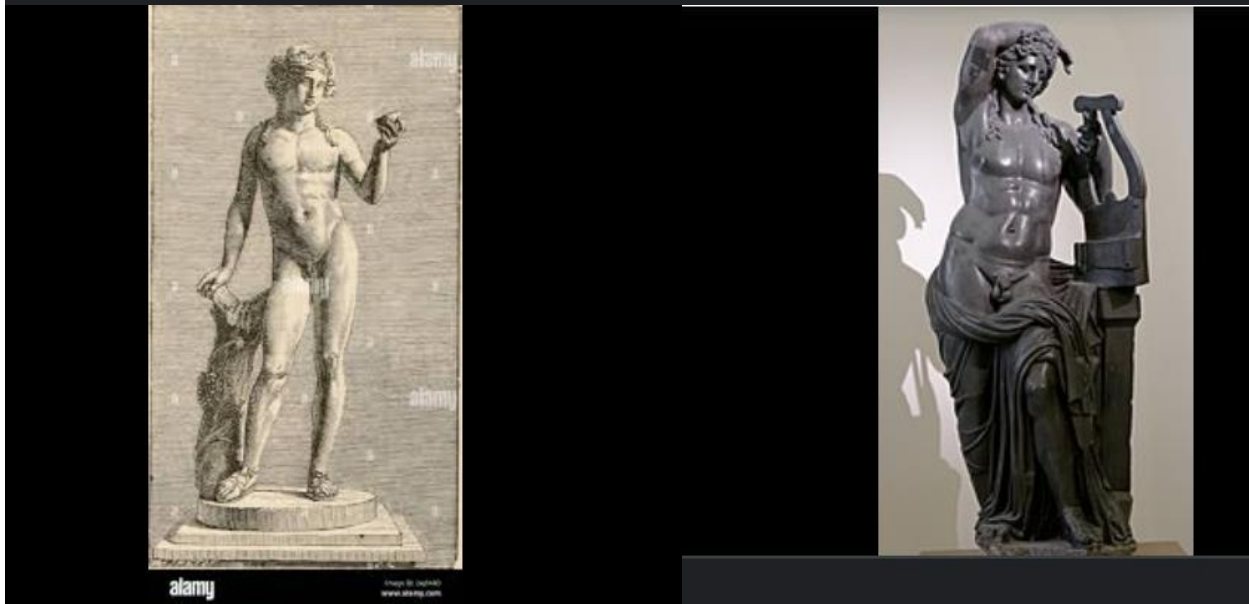
به تراژی ایلوس بیرون تراوید. اصل خدایی تئاترش هم همانی است که نامش از تراژی ایلوس برخاسته است: تراژدی. قهرمانان تمام تراژدی های اصیل و دونیسوسی، گنهکاران، مجنونان و افراد نامتعارفند که قانون جامعه را زیر پا میگذارند و سزای عمل خود را هم میبینند. تراژدی وظیفه دارد بر رنج و دردی که آنها میکشند تاکید کند چون خدائیت انسان با تحمل داوطلبانه ی این درد و رنج اشرافی و نوع ستیزانه اثبات میشود. این چیزی نیست که هر کسی جرئت انجام آن را داشته باشد. ولی نیچه که از عصر خود جلوتر و پیشگوی هرج و مرج امروزم بود و از صمیم قلب از آن استقبال میکرد، دیونیسوس را در مقابل آپولو -خدای خورشیدی هنر و درمانگر و بیمارکننده ی آدمیان- بزرگ کرد و او را جاری کننده ی اراده ی معطوف به قدرت خواند

فلسفه ی نیچه یک رویارویی مکرر با تراژدی است و این رویارویی بدل « به نقطه ی عزیمت مرکزی برای متفکران پست مدرنی میشود که در



How is Apollo described in Greek mythology?

Museum Greek and Roman Art Lycian Apollo



Apollo (mitologi) - Wikipedia

Apollo helios hi-res stock photography

ادعای داشتن اصول اخلاقی جهانشمول و جست و جوی بنیادهای جایگزین برای حیات سیاسی دچار تردیدند. "درک دبلیو ام بیکر" و "دیوید دبلیو مک لاور" در مقاله ی تراژدی و سیاست معتقدند که ارزیابی نیچه از روح دیونیزوسی تراژدی در تضادی آشکار با نقد افلاطون از درام تراژیک قرار دارد. از نظر هر دو، تراژدی، مخاطب را با نیروهای آشفته و نظم ناپذیر (کائوتیک) زندگی مواجه میکند. در جایی که از نظر نیچه این تجربیات نشان اوج دستاوردهای هنری یونان باستان است، برای افلاطون نشان فروپاشی فرهنگی و آشوب سیاسی است. از نظر



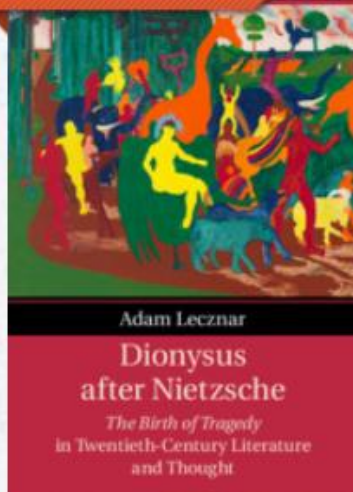
CAMBRIDGE
UNIVERSITY PRESS



Home Academic Classical studies
Classical literature



LOOK INSIDE



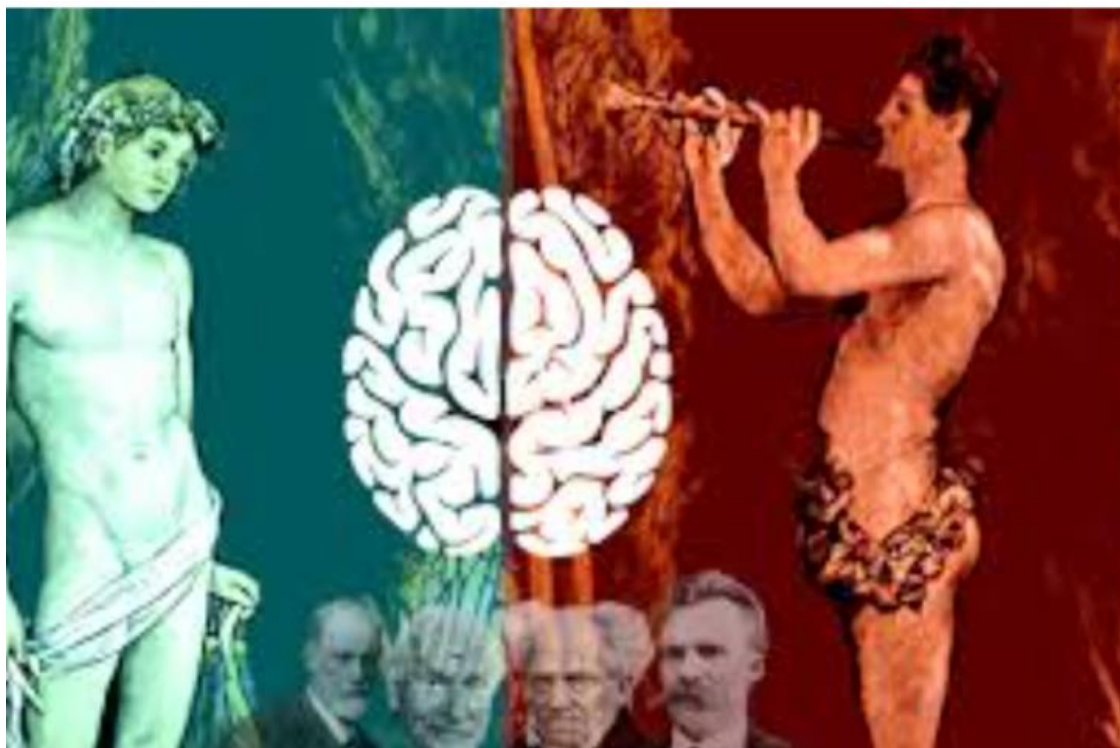
Dionysus after Nietzsche

*The Birth of Tragedy in
Twentieth-Century
Literature and Thought*

Part of [Classics after Antiquity](#)

AUTHOR: [Adam Lecznar](#), University College
London

افلاطون، آنچه در تراژدی است، تحقیر روح انسان است که اگر مانند سقراط دارای فضیلت باشی، کمترین آسیب را از آن خواهی خورد؛ اما نیچه تراژدی را تجربه ای نافرجام میداند. پذیرش نافرجامی تراژدی، پذیرش نافرجامی زندگی در مواجهه با مرگ است. این دیدگاه به حدی گسترده است که میتواند تمام حوزه های فکری از جمله اندیشه ی سیاسی را تحت تاثیراتی رادیکال قرار دهد. نیچه معتقد بود نفوذ آموزه های سقراط در نمایشنامه های یونان باستان و تقاضا و امید تحقق

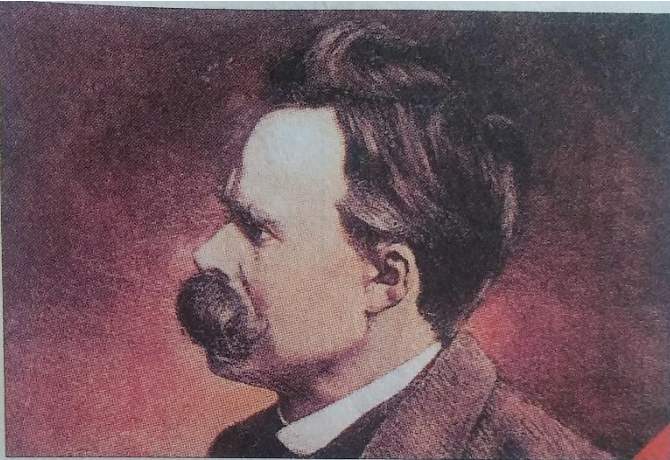


Apollonian (Left Brain) VS Dionysian (Right Brain)

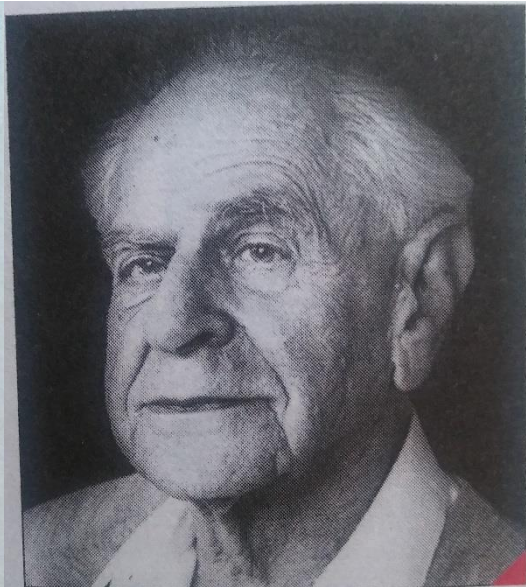


عدالت و نجات قهرمان با ظهور یک نیروی نجاتبخش منجر به تضعیف و نابودی عناصر دیونیزوسی شده است. از نظر نیچه، بیدار کردن روح دیونیزوسی زندگی در مواجهه با تراژدی، انسان را بدل به موجودی هر دم خلاق میکند که به قوالب متقدم تن نمیسپارد و اراده به قدرت نیز از دل چنین نگاهی به زندگی سر بر می آورد.» ("آنجا که سیاست محتاج تراژدی است": رز فضلی؛ همان مجله؛ ص 8)

اکنون که حمله ی شدید کارل پوپر به افلاطون را برحق و افلاطون را نماینده ی اشرافیت ضد مردمی ورشکسته معرفی کرده اند (و عجیب این که این تشخیص را هم اشرافیت ضد مردمی داده اند)، صدای نیچه بلند است و دیونیسوس منجی آخرالزمان. دیونیسوس نیچه ملقب به "لیبر" و منشأ اصطلاح لیبرتی است. لیبرتی منجی آخرالزمانی گفتمان های عرفانی اتئیستی از نوع فیلم "نابرده رنج" است و لیبر هم قطعا یک فرم از دیونیسوس منجی است.



نیچه معتقد بود به یاری هنر می‌توان از سویه تراژیک زندگی عبور کرد و یا به تعبیر بهتر به آن آری گفت. نیچه در زایش تراژدی به تنش میان دو زیبایی‌شناسی آپولونی و دیونیزوسی می‌پردازد، تنشی که مولود تراژدی است. دیونیزوس خدای کشت انگور، شراب، باغات، باروری، جشن، جنون و نمایش بود، خداوندی که اعتقاد بر این است که دو بار به دنیا آمده و نام دیگر آن در زبان رومی لیبر Liber به معنای آزاد بود. او به‌عنوان یک رهایی‌بخش به مدد شراب و موسیقی هواداران خود را از ترس و توجه خودآگاه self-conscious و محدودیت‌های ظالمانه قدرتمندان می‌رهاند. در نقطه مقابل، آپولون است. آپولون نیز خدای تیراندازی، موسیقی، رقص، حقیقت، نبوت، نور و شعر و از پیچیده‌ترین خدایان یونان بود؛ او هم درمانگر بیماری‌ها بود و هم با تیرهایش می‌توانست انسان‌ها را به بیماری دچار کند.



پوپر می‌گوید شاه‌فیلسوف افلاطون را با پیشوا در رژیم‌های توتالیتار مدرن مغرب‌زمین قیاس کند و آن دو را یکی فرض کند و خود افلاطون را «نظریه‌پرداز ایدئولوژی‌های توتالیتار» به شمار آورد. اما درحالی‌که در نظام‌های تمامیت‌خواه مدرن با ابزارها و تکنولوژی‌های بسیار پیشرفته جدید، ذهن‌ها و روح‌های انسان‌ها را دست‌کاری و مهندسی می‌کنند تا حتی در گوشه ذهن آدمیان هم جایی برای حوزه خصوصی و فردی و آزادی و اختیار او باقی نماند.

"اکتس" (اقدس) لقب دیونیسوس منجی بوده و گادفری هگینز این را با عنوان "ایکتیس" برای مشهورترین منجی یعنی عیسی مسیح مقایسه کرده که به ماهی معنی میشود. این که چرا مسیح ماهی نامیده شده، ظاهراً با همزمانی تولد او با بروز عصر حوت (ماهی) مربوط است. مسیح، بره ی خدا هم هست چون همان قوچ صورت فلکی حمل در مقام روح عصر قبلی است که در قالب عیسی مسیح به جای پسر نوظهور خدا قربانی میشود. عصر حمل، با ابراهیم و ترک تمدن پیشین یعنی بابل توسط او شروع میشود و قربانی شدن قوچ به جای پسر ابراهیم، پیش نمونه ی قربانی شدن پسر خدا در قالب بره ی خدا به دست خدا است. اما قدرت گرفتن تمثال بره ی خدا به عنوان روح عصر حمل، با فتوحات موسی و پیروانش شروع میشود که در صدر این حرکات، شکسته شدن بت گوساله ی سامری به دست موسی قرار دارد. این بت، درواقع تجسمی از کرجوج یا ورزاو صورت فلکی ثور است که روح عصر آغازین جهان یعنی عصر ثور بوده است و درواقع همان ورزاوی است که به دست میترا خدای خورشید قربانی میشود. این قربانی شدن، درواقع بیانگر تغییر شکل زمانه است وگرنه خود نام کرجوج با لغت "کرج" به معنی بره مرتبط است. البته این تغییر فاز فقط در قوم

German Thinkers and the European Tradition

CASiLaC Research Cluster: European Thought and Global Inspiration

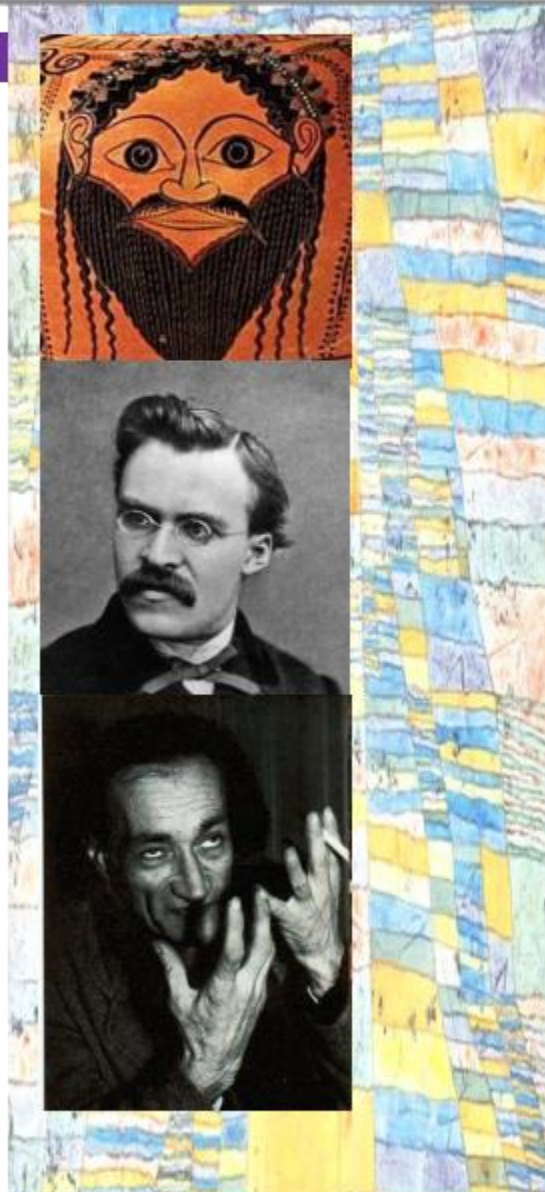
Dr Gert Hofmann

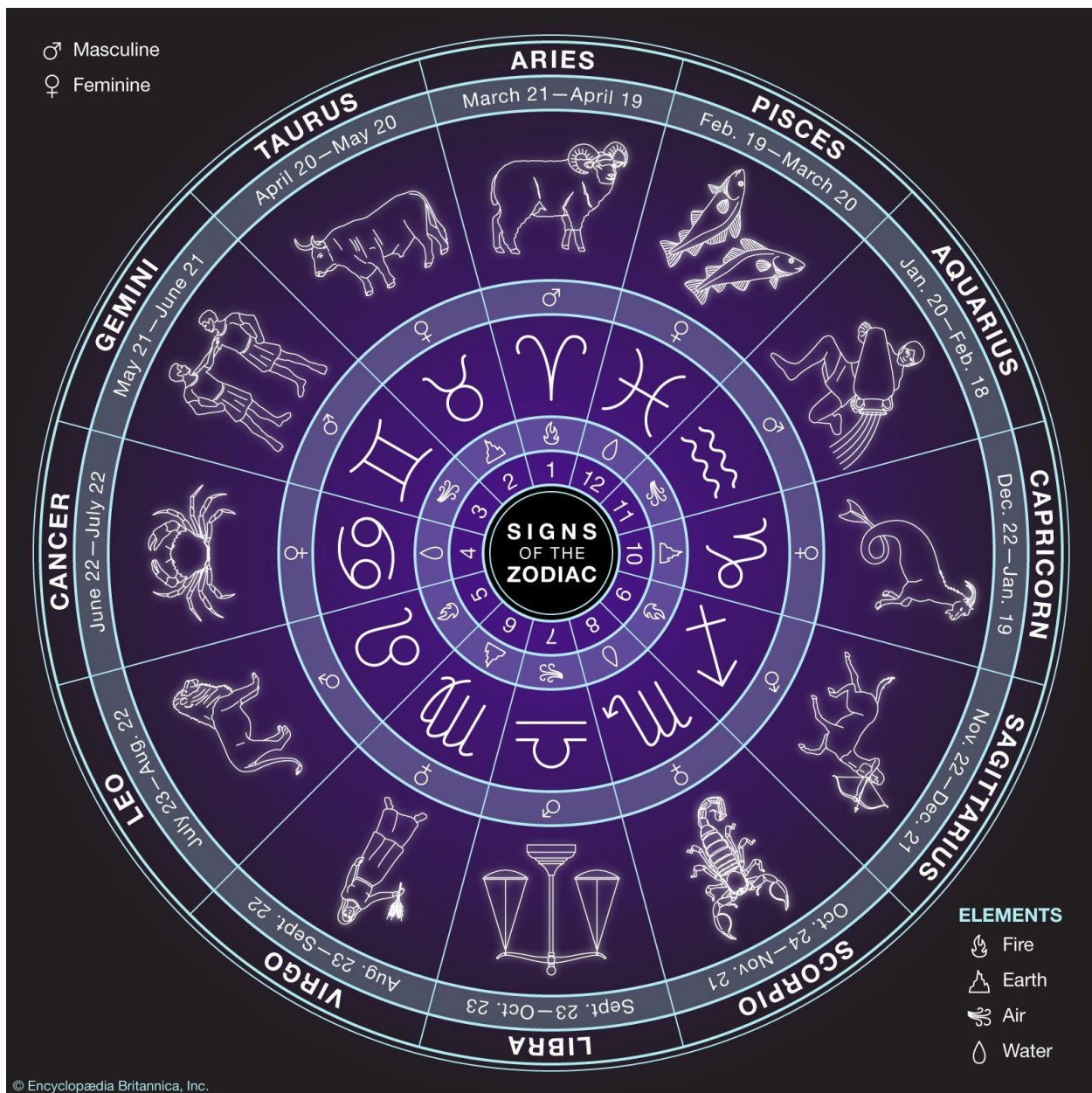
UCC

Dionysus, Nietzsche, Artaud. European Theatre between Religion, Philosophy, and Art

The classical cult of Dionysus, the Greek god of theatre, invokes his presence by alluding to his absence. Dionysian theatre enacts "the limit concept of religious experience in general, the point in which religious experience passes beyond itself and calls itself into question" (Agamben). Both Nietzsche's *philosophy of theatre* and Artaud's *theatre of cruelty* adopt this spiritual borderline experience and convert it into a creative impulse for the modern discourse of European theatre.

**Thursday 3rd March 2016, 5pm
ORB 2.44**





© Encyclopædia Britannica, Inc.

برگزیده ی خدا یعنی یهودیان جلوه میکند و وقتی به وجود بقیه ی مردم یا پیروان عصر ثور وارد میشود که جزئی از وجود مردم آن عصر شود. در این حالت، خیر و شر به اتحاد آغازین خود برمیگردد که به اتحاد هاویه و نظم، و مرگ و زندگی در آغاز حیات تشبیه و در زیست ماهیان زنده در دریای آشوبناک مجسد میشود. نگاره های متضاد یهودیت و ناپهودیت نیز در دو ماهی برج حوت انعکاس می یابند که یکیشان با بلعیدن آن دومی، آن را هم شکل خودش میکند و هم تقدس میبخشد. نگاره ی شر و تقدس بخش در اینجا مندائیت یعنی مذهب بابلیان باستان است که دشمنان بدنام یهودیان بوده اند. مندایی ها پیرو مذهب آدم از ابتدای

عصر ثورند. از دید مسیحیت اپوکریفایی، یوحنا تعمیددهنده یا یحیی که پیامبر مندائیان بوده، بازگشت ایلیا یا الیاس پیامبر منجی است و الیاس همان هلیوس یا خورشید بوده که حرکاتش در آسمان، اعصار را تعیین میکند. یحیی، عیسی را با آب تعمید داد و درست در همین هنگام، کبوتری که نماد روح القدس بود، بر سر عیسی نشست و برگزیدگی او را تایید کرد. آب، نمادی از عنصر آشوبناکی است که ماهی در آن میزید و اکنون، تعمید یافتن با آن، در ید کلیسای جانشینان مسیح است. کبوتر نیز در عبری نامبردار به یونا است که تلفظ دیگر جان یا یوحنا است. نام های یونا و یوحنا باز مرتبط با اوآنا یا اوآنس هستند: مردی ملبس به پوست ماهی و قابل مقایسه با داگون -خدای نیم انسان و نیم ماهی





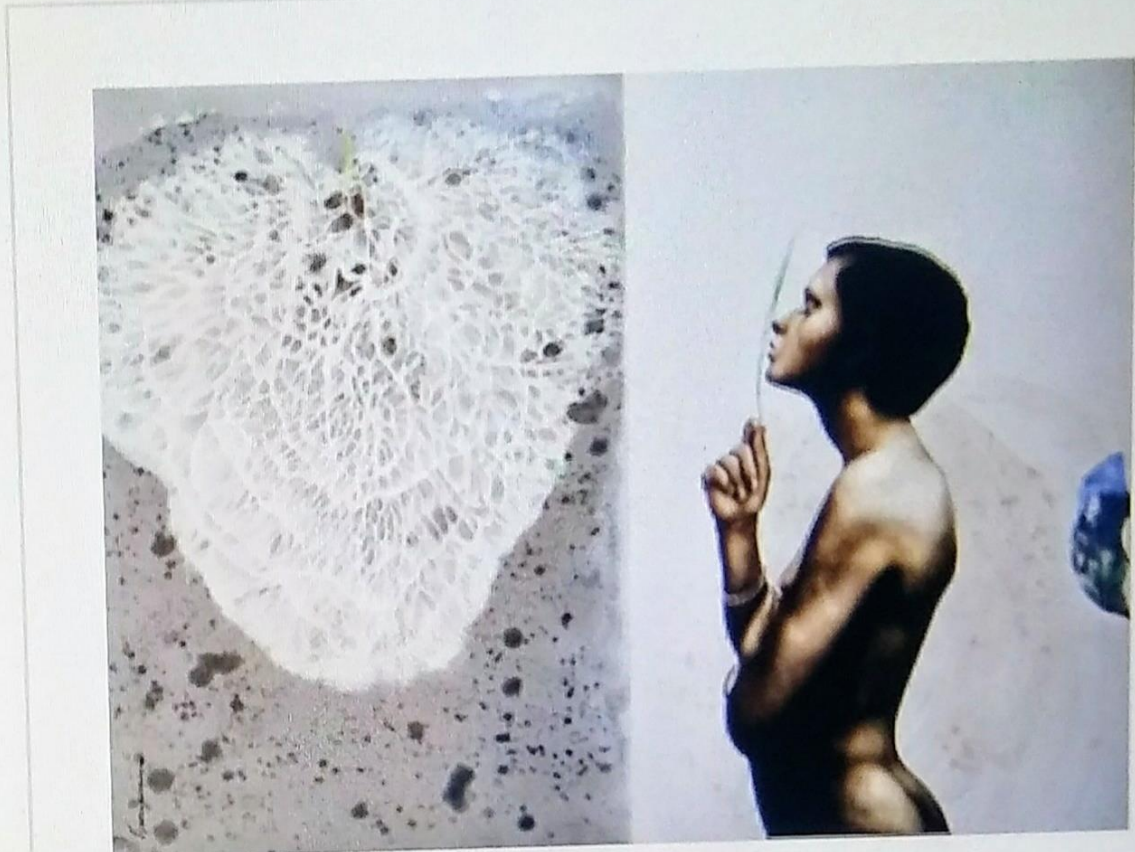
Old Mo on Twitter: "The fish god Oannes



Oannes Or Dagon - God Pictures

MyGodPictures.com

UNSEEN BEHIND THE SCENE BY GURU KINKAR



فنیقیان- که از دریا برآمد و اولین آموزه های تمدن انسانی را به بابلیان آموخت. کشیش های مسیحی کلاهی شبیه دهان ماهی بر سر دارند که جانشین کلاه کله ماهی اوآنس است. لباس پوست ماهی، نماد غلبه بر ماهی نفس است و بنیانگذار کلیسای روم نیز "پیتر" ماهی گیر است. روم جانشین بابل است و مسیح را با کشتن او مقدس میکند. بنابراین مسیح یونس نیز هست: پیامبر نینوا با نامی از ریشه ی یوحنا و اوآنس. ماهی ای بزرگ، او را بلعید و پس از چند روز، به امر خدا آزاد کرد. این هیولا ارباب ماهی ها و روح دریا یا هرج و مرج است و بلعیده شدن و آزاد شدن یونس توسط او همتای رفت و برگشت مسیح است. مندائیان،

خلقت را نه عمل خدا بلکه کار پتاحیل یا ال پتاح یا الفتی که موجودی نیم فرشته و نیم شیطان است میدانند و او همان پتاح خدای خالق در نزد قبطیان است. نام بودا نیز با او قابل مقایسه است. تطبیق بودا با یوحنا در عنوان "یوهانس بوتا دئوس" (یوحنا بودای ایزد) برای پرستر جان یا شاه یوحنا دیده میشود که نتیجه ی ازدواج سلیمان با ملکه ی سبا در حبشه بود و مستر موریس، افسانه ی او را عامل گسترش مذهب بودا در هندوستان از سمت مندائیان هند مرکزی دانسته است. پرستر جان در هند به "پیرمرد کوهستان" موسوم بود. در سیکلوپدیای لاردنر از قول کارپینی آمده که مغول ها پس از شکست دادن پرستر جان، هندوستان را فتح کرده اند. یوهانس (یوحنا) و بوتا (بودا) دو پاره ی دئوس (خدا) هستند که از پس آن دو می آید چنانکه عصر حوت از پس اعصار ثور و حمل می آید. طی این سه مرحله، نخست شر (یوحنا) در برج ثور تجلی می یابد و سپس خیر (مسیح) در عصر حمل، تجلی کوچکی پیدا میکند و سرانجام از اتحاد خیر و شر در عصر حمل، خلقت واقعی (بودا یا پتاحیل) آغاز میشود. در هندوستان، این سه مرحله به سه چهره ی خدا ویشنو مجسم شد که به ترتیب ظهور، نارایانا، راما و کریشنا بودند و بعدا در هندوئیسم، این سه مرحله به ترتیب به خدایان شیوا، ویشنو و برهما تبدیل شدند. برهما که از فراز یک نیلوفر آبی شناور بر آب های آغازین خلقت میکند، همان خلقت دریایی و آشوبناک عصر حوت را به نمایش میگذارد. در ویشنوئیسم به جای او کریشنا را می یابیم که به عصر راما خاتمه میدهد ولی راما به صورت بالا راما (بعل راما یا ایزد راما) در کنار او



Krishna Balram - Buy Krishna



Krishna Statues



Dolls of India VINTAGE ANTIQUE (?) Baby God



Krishna ~ Balarama



Import It All

Krishna Balarama Statue 7



Wallpaper Lord Krishna Marble I...

VRINDAVANBAZAAR.COM Brass Krishna

walpapersaja

قرار میگیرد و این دو، حکم دو ماهی صورت فلکی حوت را می یابند تا اتحاد ضدین را نشان دهند. در افسانه های یونانی، اتحاد ضدین به اتحاد روز و شب در کسوف و بلعیده شدن خورشید توسط ماه و تاریک شدن آسمان در نتیجه ی آن تشبیه میشود و به واقعه ی تولد سیروس یا کورش در هنگام کسوف پیشبینی شده توسط طالس جان میدهد. کورش به عنوان شکل تاریخی شده ی کریست یا مسیح، به عمر تمدن بابل پایان میدهد تا گواهی باشد بر این که فقط اتحاد خیر و شر است که میتواند به شر پایان بخشد. در رم، اتحاد ضدین به عنوان دو پاره ی موجودی واحد، تصویر جانوس خدای دو چهره را میسازد که نام او نیز مرتبط با اوآنس و یونس و یوحنا است.:

"anacalypsis": godfrey Higgins: v1: book x: chap iv

هگینز در فصل بعدی (پنجم) این کتاب، گفته ی کلنل ویلفورد را درج میکند که از مسلمانان هندی شنیده بود مکه پایگاه مذهبی محمد، جایی به نام

moca

بوده و بندری به نام

baddiu

داشته که نامش از تقدس بودا ریشه میگیرد. هگینز دکترین های بودایی و اسلامی را مکمل هم میداند و راز ارتباط آن با مسیح باوری را در نامیده شدن بودا به "اوم" که نام مقدس است جستجو میکند. وی به این موضوع توجه میکند که تمپلارها و غنوصی ها، نام محمد را گاه



om-ahmad

تلفظ میکردند و این با نامیده شدن کورش یا مسیح اشعیا به

om nual

یعنی "اوم خدای ما" توسط دانیال نبی بی ارتباط نیست. چون "اوم"
اصل نام حرف "ام" انگلیسی یا

m

با صدای "م" است و هگینز نامیده شدن پیامبر اسلام هم به محمد و هم به احمد را با برجسته بودن "م" در مسیح باوری مرتبط میدانند. عدد ابجد "م" 600 است و مسیح ها نیز در چرخه های 600 ساله یا 6 قرنه ظهور میکنند. کورش در قرن ششم قبل از میلاد ظهور کرد. عیسی مسیح 6 قرن بعد در سال 1 میلادی ظهور کرد. محمد 6 قرن بعدش در قرن ششم میلادی ظهور کرد. با همین رویه میبینیم که در قرن 12 میلادی جنگ های صلیبی بروز میکنند تا کلیسا با یورش به شرق، مقام خود را در آسیا که به یک روایت تمامی آن زیر پرچم مذهب محمد درآمده بود پس بگیرد و مسیح بودگی نوین خود را اثبات کند. هگینز، سایر مسیح ها را هم در روایت های دیگر این عددبازی جای میدهد. مثلاً به روایتی اشاره میکند که مطابق آن، اسکندر کبیر در ابتدای عصر حوت ظهور کرده که در این صورت، اسکندر نخست جانشینی جنگجو برای عیسی مسیح بوده است. اما صورتبندی مد نظر که جنگ های صلیبی را توضیح

میدهد، با مدل های هندی تکمیل میشود که به پیروان سنت توماس در هند برمیگشتند. به نظر هگینز، اینها قبل از این که توسط پرتغالی ها دقیقاً مسیحی شوند، عملاً مندایی بودند و سنت توماس اولیه شان نیز کسی جز تموز یا آدونیس خدای شهیدشونده ی سوریه نبوده است. از آنجاکه سنت توماس غربی هم قبل از این که توسط کلیسا یکی از شاگردان مسیح تلقی شود مدل مصلوب دیگری از خود عیسی مسیح بوده و برخاستن شخصیت مسیح از کیش تموز را توضیح میدهد، دلیل کافی برای ارتباط فرهنگی بعدی پیروانش در هند با غرب باقی گذاشته بوده است. هگینز از جمله اعتقاد به ده آواتار خدا در هندوستان را میراث آنها میداند و به صحبت خود با یک کشیش ژزوئیت مامور در هند درباره ی نامیده شدن نهمین آواتار به سیلاواهانا مربوط میکند: نامی که آن را با نام سلیمان نبی بی ارتباط نمیداند. سیلاواهانا حمل کننده ی

The Gods of the Bible

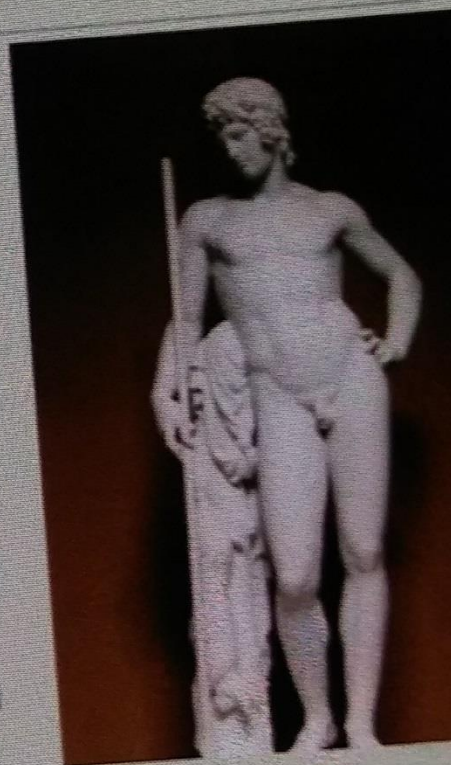
Tammuz (Adonis) תַּמְזַר

First Referenced: Ezekiel 8:14

Tammuz was a Sumerian God, but is better known as the Greek God Adonis, from the Canaanite word "Adon" or "Lord". These are gods of fertility, who die and return in the harvest cycles, and benefit mankind. (Tammuz is also a name of the month in the Hebrew calendar when calamities happened - coincidence?)

The grotto, over which the Church of the nativity is built, was a shrine to the God, whose father was a God, and whose mother was a virgin, which makes it an appropriate place for Christians to worship.

In the book of Ezekiel, Tammuz is the dead God, with the women mourning his death and awaiting his resurrection, which Yahweh found detestable. Yahweh hated such things – Jews worshipping Gods who die and return, and inflaming the passion of His followers.



@ElishaBenAbuya

Pierre Paul Prud'hon > Adonis



صلیب توصیف شده و از بودن او در جایی به نام "رم" یا "روم" صحبت شده است. کشیش مزبور معتقد بود سیلاواها همان مسیح رومی است که در اثر مراوده با رومیان به هندوستان راه یافته است. هگینز بر آن است که اگر این اعتقاد را که نهمین آواتار هندوان همان مسیح بوده، به چرخه های 6 قرنه مربوط کنیم، به این نتیجه میرسیم که دهمین و آخرین آواتار خداوند، محمد بوده که 6 قرن بعد از مسیح یا سیلاواها ظهور کرده است و فرمانروایان مسلمان هندوستان پیرو او بوده اند. به نظر هگینز، باید چنین عددبازی ها و خود توجیهی ها از روی پاگانیزم در منابعی عربی موجود بوده باشد اما ترک ها تقریباً تمامی منابع ادبی و فرهنگی اعراب را نابود کرده اند و فعلاً چیزی از آنها به دست نمی آید.

The Early Faiths of Western Asia.

85

Indra-ic or Hindoo form under which the Almighty Sun-god was worshipped by Kaldians, Babylonians, Assyrians, Soosonians, Medes, and Persians; all acknowledged him of the circle, rays and wings. The author of "The Five Ancient Monarchies" admits that there is the most "striking resemblance between the Pantheons of Greece and Rome and Kaldia," yet he totally fails to see in their Faiths the development of a far wider and more powerful one than all the "Book-faiths" of man put together.

In the later days of the Western Empire we find the Persian sculpturing the Sun on his rock temples as a vast semi-globe supported by nudes with a winged Apollo seated on it, worshipped by man, and surrounded with all the creative emblems. Agni, the Fire-god, bursts from a pillar, under Luna or Sol, on the right, and adjoining the Lingham; while IO the heifer is on another pillar beside "the man of god" on the left. I give this sculpture,¹ which some call *Baal-Berith* or *Jupiter Fæderis*, "Lord of Covenants," he before whom all must bow,² and to whom the god in turn promises all the blessings of fertility, manly vigour, &c., as Jahveh promised to his worshippers.³



Fig. 216.—MITHRAS AND ALL EMBLEMS—LINGHAM, IO, FIRE, TOR, AND MAN, UP-SUPPORTED BY NUDES.

¹ By the kindness of Mr Marcus Keane.

² Judg. viii. 33; Bagster's Comp. Bible, margin, calls him Mercury.

³ Deut. viii.

به هر حال هگینز بر اساس حضور قدرتمند یهودی ها در افغانستان و کشمیر و تاثیر آنها از آنجاها بر شبه قاره، معتقد است قضیه ی 10 آواتار در ده دوره ی 600ساله -مجموعا 6هزار سال- دقیقا از روی تاریخ 6هزار ساله ی جهان به اعتقاد یهود کپی شده و حکومت مسلمانان به سرآغازی محمد، به معنی ظهور آخرالزمان و ورود به خلقتی نوین بوده است.

مسلمانان این، همان چیزی نبوده که صلیبی های رودررو با مسلمانان به راحتی بپذیرند. بنابراین آنها مسیرهای متفاوتی را جستجو کردند که مشرب های تمپلار آنها را برحق و عموم مسلمانان را بر باطل نشان

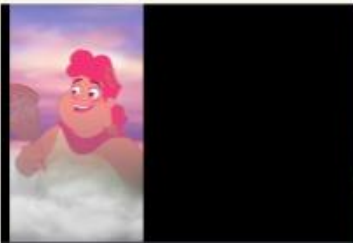
نشان دوک بدفور.د. حکاکی قدیمی در اواسط قرن نوزدهم



دهند. هگینز در فصل بعدی (هفتم) این موضوع را توضیح میدهد. به گفته ی او هر ردیه ای بر محمد باید از دریچه ی عنوان انجیلی فارقلیط برای مسیح بازگشته میگذشت چون فارقلیط به همان معنی احمد و محمد (بسیار ستایش شده) بود. در انجیل یوآخیم که مورد اقتدای فرانسیسکن ها و دومینیکن ها بود و بعدا توسط کلیسای رم سوزانده شد، فارقلیط دهمین تجسد خدا و نامبردار به یوحنا بود. خود محمد نیز احتمالا نخست با یوحنا ی تعمید دهنده (یحیی) تطبیق میشده و گسترش دکتربینش از دمشق به اطراف و اکناف جهان از آنرو است که دمشق محل دفن سر بریده ی یحیی نیز عنوان شده است. اما بعدا در کتاب گرهارد ادعا شد که دهمین تجسد خدا و بنابراین فارقلیط درواقع سنت فرانسیس آسیزی بنیانگذار فرقه ی فرانسیسکن است که در قرن 12 میلادی و 6 قرن بعد از محمد ظهور کرده است. کتاب گرهارد نیز سوزانده شد ولی ایده ی مسیح قرن دوازدهمی را به نفع تمپلارها برجسته کرد. آنها در فارقلیط شدن یوحنا، به افسانه ی "جوهانس بوتا دئوس" یا پرسبیتز جان یعنی همان "پیرمرد کوهستان" یا "شیخ الجبل" بازگشتند و خود را شاگرد پیروان شیخ الجبل در کوه های سوریه موسوم به اسماعیلی ها خواندند. این اسماعیلی ها نیز معتقد بودند خدا در قرن 12 میلادی در مصر به شکل پیشوایشان "الحاکم بامرالله" متجسد شده است. بنابراین مرام صلیبی و ضد اسلامی تمپلارها مجرای ورود به دوران خلقت نوین بود: دورانی که مسیح کلیسا به عنوان حقیقت در شکم دوران سیاهی که کلیسا از ماقبل مسیحیت ساخته، قرار میگيرد و به قول هگینز، دیونیسوسسیسم به عنوان شاخه ی غربی و تصوف یهودی تبار اسلامی به عنوان شاخه ی شرقی آن عمل میکنند. این، به نوعی پشت پا زدن به تحول گام به گام مسیح گم شده در دنیای آشوبناک رومی به سمت مذهب جهانگیر اسلام بوده است؛ پیشرفتی که در ذکر



Dionysos und die Tyrchenischen Schiffer.



GODs' School Wiki -
Dionysus | GODs' School Wiki



Animation Gods School by GodsSchool



کی اہمیت منہ؟ کالج برای دختر ا زشته که
نمیخوان قرار دادی



نه کج برای زنهایی که نمیخوان با اولین
که دیدن ازواج کنن



و توله های تخم سگشو پس بندازن



ترسیده



الووم دختر
کلی از من هست که با من میزن کنین



لباس های سنگین و بیرون رفته



اون صبح سردو یادته..



هی-هی-هی
ما کی روی قایق بودیم؟



پاره
-اونا موجای دریا بودن مرد-



..که بیدار شدی دیدی اون سگا دارن لیست میزنن؟

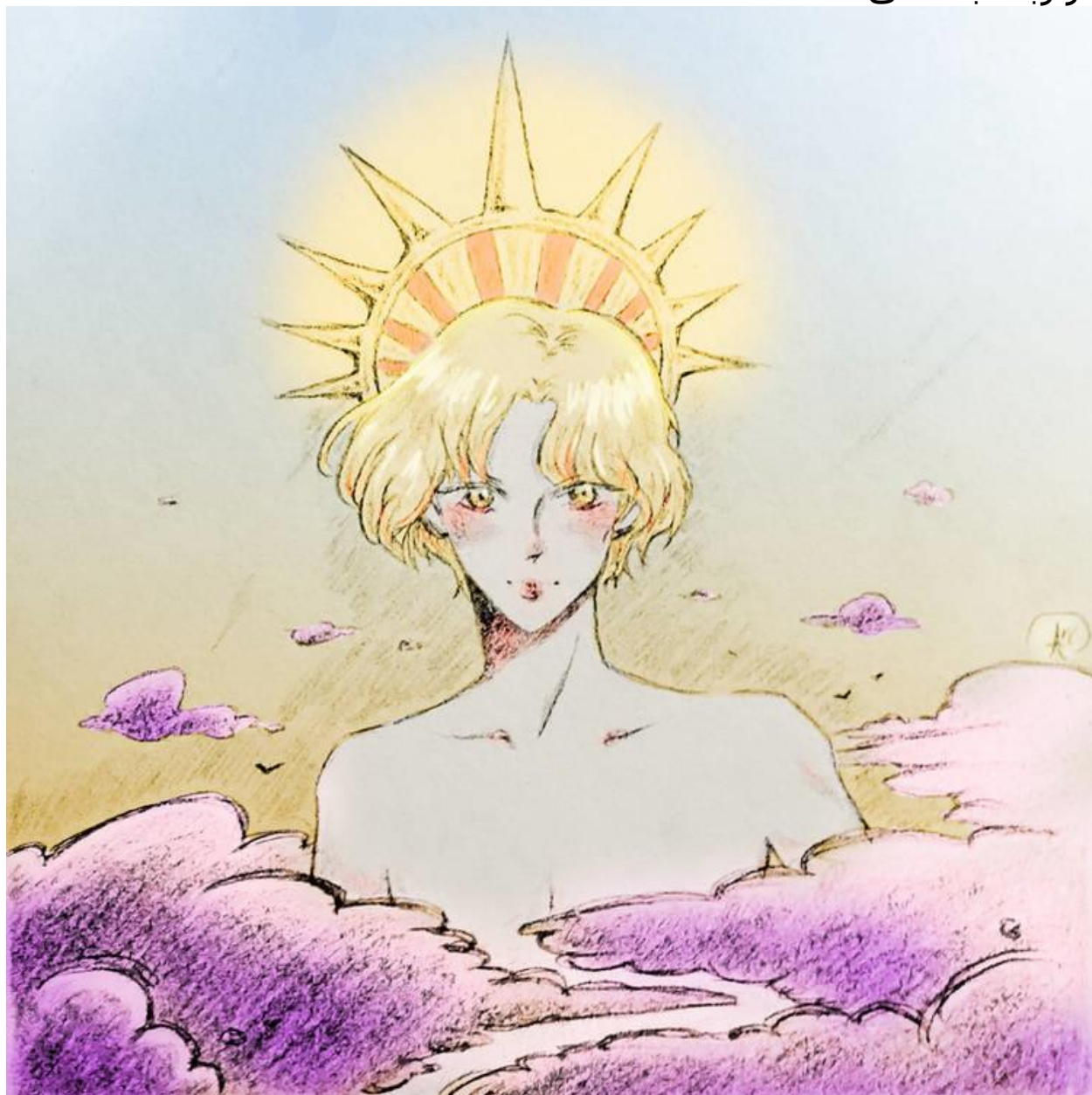


خیر از لقمان حکیم در قرآن هنوز ردی از آن هست. لقمان که اصل آن "لخمان" یعنی لخمی است، به نظر هگینز اشاره به حکومت 600 ساله ی بنی لخم در عراق دارد که آخرین فرمانروایشان معاصر محمد بود. داستان های منسوب به لقمان، اغلب همان داستان های ازوپ در غربند و پندهای حکیمانه ای دارند که معرف یک فرهنگند. دوره ی 600 ساله ی لخمان ها، دوره ی فرضی 6قرنه ی بین یک مسیح و مسیح بعدی است. اسماعیلی ها خود را پیرو فرزندان جانشین محمد به نام علی میخواندند و این علی، سلف اقطاب صوفیه نیز هست ولی محمد آنها با محمد عموم مسلمانان متفاوت و به گفته ی هگینز تمپلار و فراماسون، در اصل همان بافومت یا باحومد یعنی بت شیطانی است که تمپلارها به جرم پرستش او از سوی کلیسا تکفیر شدند ولی تمپلارها راه خود را تشکیل

فراماسونری در بریتانیا ادامه دادند.
هگینز در کتاب دیگر خود به نام "دروئیدهای سلتی"، نشان میدهد که
فراماسونری بریتانیایی، لاجرم از دریچه ی دوگانگی مسیحیت میگذشته
که بر اساس دو چهره بودن خورشید در فرازهای پیشین قرار دارد. به نظر
هگینز، جانوس دو چهره یک خدای خورشیدی است و از آنرو خداوند
دروازه ها است که خیر و شرهای رسیده به بشر از خورشید، دروازه ی
آسمان است. کلمات

ion

در زبان باسکی،







iunak

در اسلاوی، و

ionn

در ایرلندی، همگی به معنی خدا و سرورند و به نظر هگینز نامبردار از جانوس. "یون" ایرلندی از مرکز فرهنگی بریتانیا، تصویر ماسونی از خدا را نشان میدهد که چندان از "بعل" سامی و "آپولو" رومی قابل تمییز نیست. سرزمین مقدس یون در بریتانیا به نامش یونا نام داشت و مسیحیت توسط سنت کلمبا بدانجا برده شده بود. علت آن که یونا در

عبری به معنی کبوتر است و کلومبا نیز در لاتین به همان معنا است. سنت کلومبا به سبب ورود به یونا به این نام خوانده شده و در ابتدا همان سنت دنیس فرانسوی ها بوده که در پاریس به دست کفار قطعه قطعه شده است. سنت دنیس چیزی جز یک مدل مسیحی و کشیش شده از دیونیسوس نبوده است. جالب این که سنت کلومبا شاگردی به نام جوناس یا یونس داشته که به نظر میرسد آن هم بعدا برای توجیه نام قلمرو یونا به داستان اضافه شده است. هگینز به بعضی منابع عتیق نیز عودت میدهد که پیدایش ملت های ایونی (یونانی) در ترکیه و اوینا در ایتالیا را به کبوتر مربوط میکنند و مسلما این ملت ها نیز نامشان با یونای عبری به معنی کبوتر مرتبط شده است و البته هگینز همه ی این نام ها را با جانوس اتروسکی-رومی ملتصق میکند.:

"the celtic druids": godfrey Higgins: ridgway , saint paul churchyard:

1829: p199-201

هگینز در پس گفتارهای قبلیش در اناکالیپسیس و یک فصل بعدتر آنها (فصل هفتم) از تز خود در کتاب "دروئیدهای سلتی" دفاع میکند چون به نظر او جانوس اروپایی و فراماسونری، دارای مبنای مشترک با سنت توماس هندی است از آنروکه هر دویشان دو چهره اند. نام های توماس و تموز، از "توم" (توأم) به معنی قرین و همزاد می آیند و دو ماهی همزاد برج حوت، اتحاد مجدد دو یار برج توأمان یا جوزا هستند که یونانیان و رومیان، آنها را کاستور و پولوکس (پولی دکس) میخوانند. عصر برج جوزا قبل از عصر ثور و بنابراین پیدایش در انتهای آن قرار دارد و از آن حاصل میشود. خلقت مادی جهان نتیجه ی اتحاد دو نیروی متفاوت بوده



Antigua Roma al Día on Twitter: "El templo de los Dioscuros

Gemini ♊ Castor & Pollux. I ...

Reddit



DioscURI

by Collide The Gemini



کما اینکه اتحاد مجدد این دو نیرو، موجب خلقت نوین از سمت جهان مادی و صاحبانش انسان ها خواهد شد. هگینز در اینجا به شکل گیری تمدن و خط آموزی در مصر توسط تحوت اشاره میکند که بنا بر روایتی از افلاطون، به خدمت تموز درآمد که نخستین فرعون مصر بود و پس از تموز، فرعون مصر شد. هگینز، در اینجا مصر تموز را قلمرو آسمانی برج جوزا یا توم ها میخواند که موکل آن، عطارد سیاره ی دانش و همان هرمس یا مرکوری یونانی-رومی است که با تحوت قبطلی تطبیق شده است. پس همانطور که عقل اعلی، نیروهای متضاد را در جهت زایش جهان مادی متحد کرد، در دوران نوین نیز عقل انسانی چنین میکند. دلیل



این که در اینجا به جای بابل، قبط یا مصر کنونی، شاهد مثال آمده، این است که قاهره را در قدیم با بابل تطبیق میکردند و هرم بزرگ آن را گاهی همان برج بابل میدانستند. علت برجسته بودن مصر و باستانشناسی آن با تاکید بر هزاران ساله بودن تمدنش در فراماسونری همین است. سرزمین قبط با مصر تورات تطبیق شده که موسی و یهودیان از آنجا به ارض موعود رفتند. پس مصر یا قبط باید گهواره ی تمدن اولیه به نظر برسد و عیسی مسیح یهودی با بازگشت به مصر و پوشیدن ردای فراغنه، شاهزاده ی یهودا شود و به شکم ماهی نخستین برود.

Greg Aigby

در فصل ششم کتاب

the jesus phenomenon

به موضوع تطبیق پذیری عیسی مسیح با بطلمیوس سیزدهم در نیمه ی دوم قرن اول قبل از میلاد و در آستانه ی ظهور عیسی در جلیل میپردازد. بطلمیوس سیزدهم، برادر و همسر کلئوپاترای هفتم -همان ملکه ی مورد علاقه ی ادبیات غرب- بود. اما با تمکین پوتیوس -قدرتمند ترین ژنرال مصر- به ژولیوس سزار و تایید ازدواج سزار با کلئوپاترا توسط او، بطلمیوس عملاً بی قدرت شد. پس با خواهر دیگرش آرسنوه متحد



شد و علیه حکومت رومی ها قیام کرد. در جنگی داخلی که باعث از بین رفتن بخش بزرگی از اسکندریه شامل کتابخانه ی معروف آن در حریق شد، بطلمیوس و آرسنوه از نیروهای سزار شکست خوردند و از پایتخت گریختند. نیروهای سزار به تعقیب بطلمیوس پرداختند و بعدا گزارش کردند که او را در کرانه ی نیل دستگیر کرده و به صلیب کشیده اند ولی هیچ جسد یا قبری از بطلمیوس ارائه نشد. پس از این ماجرا بطلمیوس چهاردهم که تنها برادر زنده ی بطلمیوس قبلی بود به تخت نشست و چون هنوز کودک بود کلئوپاترا به جای او حکومت میکرد. اما در همین زمان، شایعاتی منتشر شد مبنی بر این که بطلمیوس سیزدهم نمرده بلکه از قوای رومی به درون رود نیل فرار کرده و روزی که آب رود نیل تبدیل به خون شود، بطلمیوس با کمانی الهی از درون رود باز خواهد گشت و دشمنان را به تیر انتقام خواهد دوخت. این شایعات را ملکه آرسنوه پراکنده بود که اکنون به یک کاهنه ی معبد آرتمیس در اسکندریه تبدیل شده بود. پس از قتل سزار در رم، کلئوپاترا به ازدواج مارک آنتونی -یک رومی دیگر- درآمده بود و با مسموم کردن و قتل بطلمیوس چهاردهم، در حال آماده کردن شرایط برای فرعون شدن پسر

Jede Sekunde ein Gag



Asterix

UND

KLEOPATRA



Ein Comics-Abenteuer-Zeichentrickfilm in Farben
von **RENÉ GOSCINNY** und **ALBERT UDERZO**
nach dem gleichnamigen Buch und den **MV COMIX**-Heften
aus dem **EHAPA**-Verlag, im **JUGENDFILM-VERLEIH**

Production: **DARGAUD FILMS**

GROSSER SONDERBAND II

2,50 DM



TEXT:
GOSCINNY

ZEICHNUNGEN:
GUDERZO



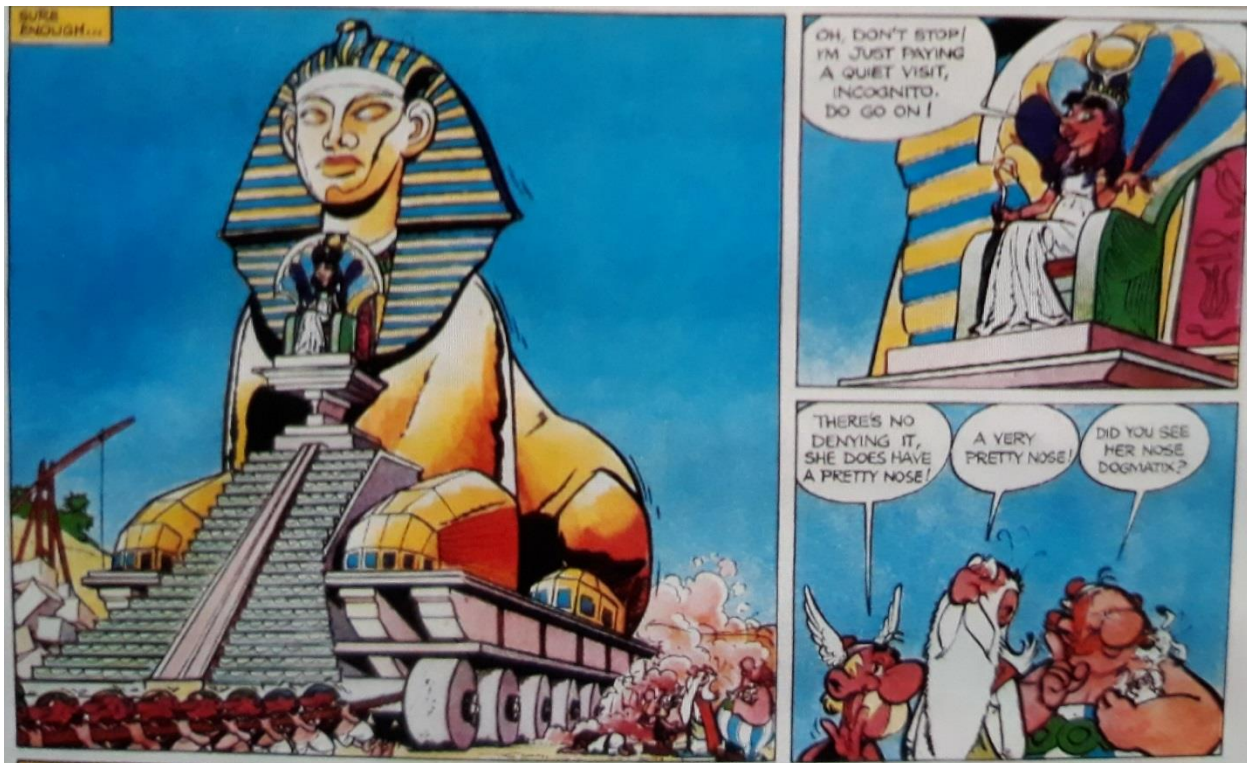
Asterix UND KLEOPATRA

EIN GROSSES ABENTEUER IN
VIELEN BUNTEN BILDERN

HABA-VERLAG
GMBH
STUTTGART

14 LITER TUSCHE, 30 PINSEL, 62 WEICHE BLEISTIFTE, 1 HARTER BLEISTIFT, 27 RADIERGUMMIS, 38 KILO PAPIER, 16 FARBBÄNDER, 2 SCHREIBMASCHINEN UND 67 LITER BIER WAREN ZU SEINER VERWIRKLICHUNG NOTWENDIG.

خودش از سزار بود. به خواست کلئوپاترا، مارک آنتونی، دستور قتل

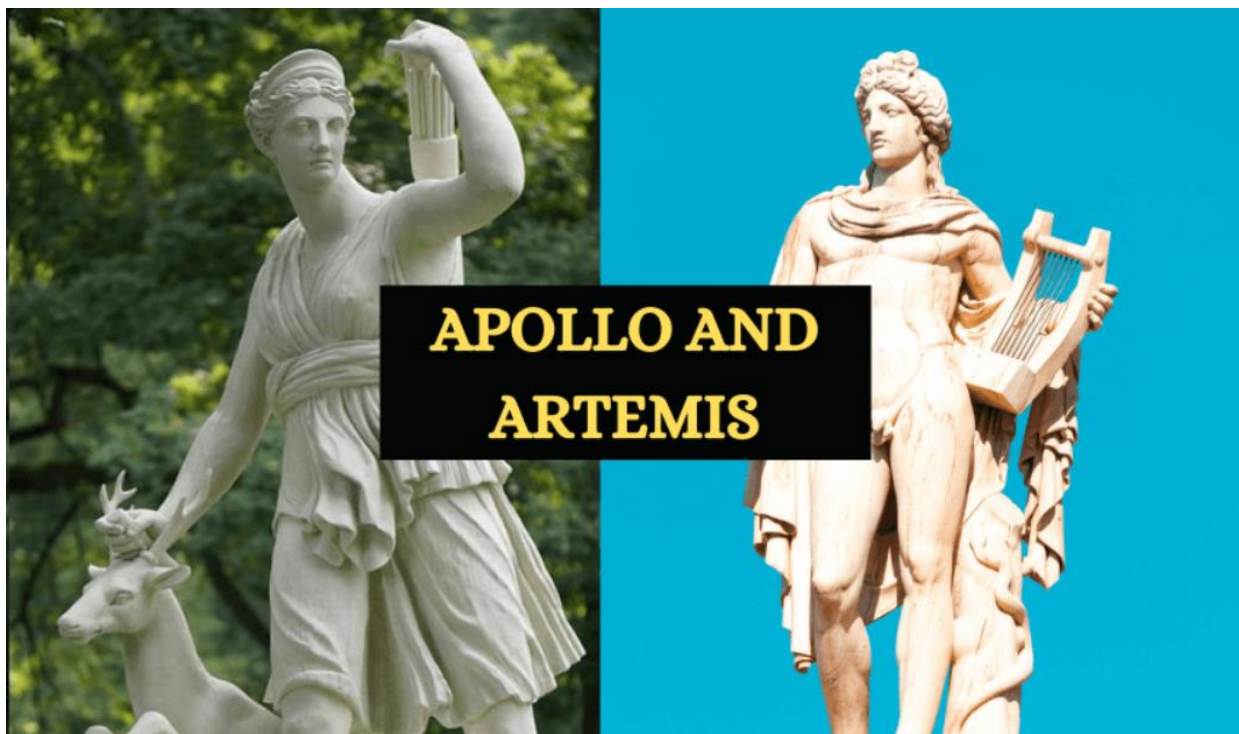


آرسنوه در معبد آرتمیس را صادر کرد و در این زمان، از کاهنه های آرتمیس شنید که آرسنوه میگفت بطلمیوس سیزدهم واقعا زنده است و اکنون او جوانی با مشخصات معلوم اهل "آرادوس" (ارواد) در سوریه است. مارک آنتونی، سربازان رومی را برای کشتن جوان مزبور روانه ی ارواد کرد ولی به روایتی، جوان نجات یافت و به یهودیه گریخت. پس از فتح مصر توسط اکتاویوس و خودکشی مارک آنتونی و کلئوپاترا، پسر کلئوپاترا به دستور اکتاویوس کشته شد. حالا از خاندان بطالسه فقط دختر کلئوپاترا از مارک آنتونی زنده مانده بود که به ازدواج شاه جوبای نومیدیا در افریقا درآمد. از آن دو، پسری به نام بطلمیوس موریتانیایی به دنیا آمد که به حکومت الجزایر پرداخت و هیچ تمایلی برای احیای فرعونیسم و تداوم راه خدایان مصر نشان نداد. بنابراین برای پیروان مکتب خدایی فراعنه، تنها امید، بازگشت بطلمیوس سیزدهم بود که اکنون به مسیح یهودیه تبدیل و صحنه ی مرگ و رستاخیزش نیز به آنجا منتقل شده بود و حتی اعتراف میشد که این مسیح قبل از ورود به یهودیه در مصر بزرگ شده بوده اما به این ادعا که در نوزادی مادرش او را از ترس شاه یهودیه به مصر برده بود. مسیح همان یهوه خدای یهودیان در هیئت یک انسان بود ولی خدایی که پیشتر فراعنه ی مصر و ازجمله بطالسه تجسد او بودند؟ ک ازیریس که جانور مقدسش ورزاو بود و یونانیان، او را

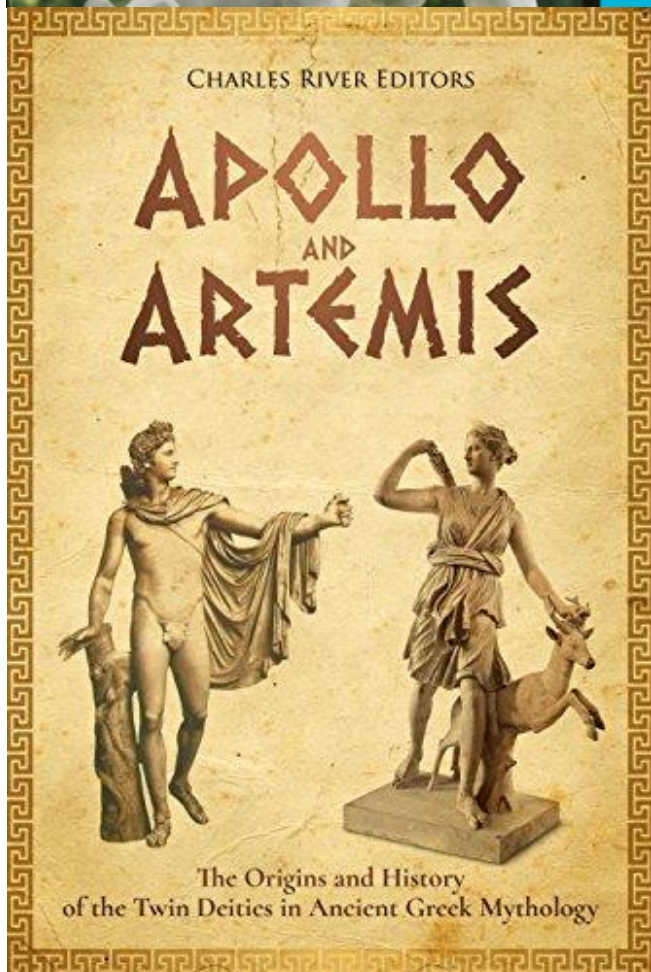
دیونیسوس قبطیان میدانستند. ازیریس در قالب ورزاوی به دست تایفون تیتان کشته شده بود درست مثل دیونیسوس که در قالب ورزاوی به دست تیتان ها تکه تکه و خورده شده بود. هر دو این خدایان بعد از این واقعه به زندگی بازمیگشتند. حالا تیتان ها رومی هایی بودند که با کشتن یک خدای مصری در بین یهودیان و مقدس کردن یهودیان گوسفند نشان با این کار، عملاً یهودیان را مصری کرده و به عصر ثور وارد کرده بودند. وظیفه ی یهودیت اکنون این است که همچون دیونیسوس، از جسد تیتان های رومی برخیزد و مانند بطلمیوس سیزدهم، از رود نیل - به کنایه از شریان حیاتی فرهنگ مصری- که با خونین شدن، اسباب مرگ تمدن پیشین شده، جنگ طلبانه قیام کند. کمان بطلمیوس به جای مسیح، سلاح هورس -خدای خورشید و مدل بازگشته ی ازیریس پس از مقتول شدن- و همتای یونانیش آپولو است و آرسنوئه نیز بیهوده کاهنه ی آرتمیس نبوده چون آرتمیس خواهر دوقلوی آپولو است یعنی آرسنوئه تجسد زمینی آرتمیس بوده چنانکه بطلمیوس-مسیح، تجسد زمینی آپولو است.



Spectacular statues of Apollo and Artemis discovered in rare state of preservation on Crete. Credit: Greek Ministry of Culture



APOLLO AND ARTEMIS



***Artemis and Apollo by Gavin
Hamilton. Public Domain.***



TheCollec

Apollo and Artemis: The Divine Twins with Opposing

در این مقایسه، آنچه جلب توجه میکند، ارتباط خورشید با درخت است. آپولو دلباخته ی یک پری-دختر (نیمف) به نام دافنه شد و دافنه برای فرار از تجاوز او به درختی بدل گردید. شاید داستان تولد آدونیس -تموز جبیل- از دختری که از ننگ تجاوز به درختی بدل شده بود ادامه ی همین قصه باشد. ایزیس که خواهر و همسر ازیریس بود جسد شوهرش را از درون درختی در جبیل به در آورد تا با جادو مجدداً به روح او آستن شود. هورس پسر ایزیس، از آن جهت که باززاده ی ازیریس بود همسر و برادر مادرش نیز محسوب میشد. رنالد شوئرز (1936-2019) پروفیسور الهیات یهودی اشاره میکند که تموز هم در منابع گاهی پسر عیشتار است و گاهی شوهر او. عیشتار زاینده همان حوا است که با خوراندن میوه ی درختی ممنوعه به آدم، باعث اخراج او از بهشت و درواقع زایش او در جهانی بدتر شد. ازاینرو حوا در مقام موکل درخت، هم همسر آدم است و هم مادر او. این با داستان مسیح قابل مقایسه است که هم مادرش مریم نام دارد و هم همسرش در منابع اپوکریفایی. ماری یا مریم در اروپا با لغت مارین به معنی دریایی مرتبط است. در اساطیر ژرمن

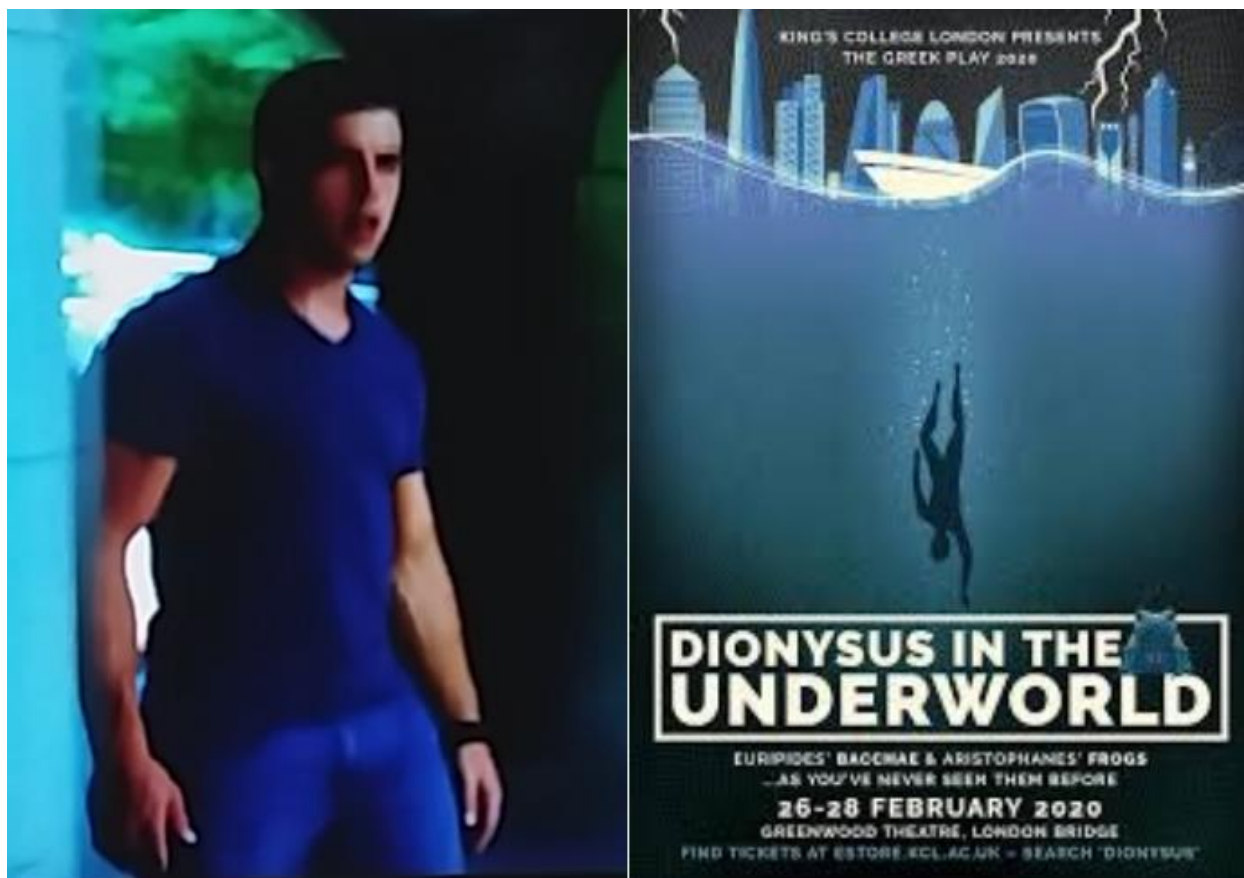


siwaz

به معنی سرزمین دریایی، قلمروی است که ارواح پس از آن میزیند و در هنگام تولد از آن می آیند.

Klein

از اوصاف آن متوجه شده که مقصود متاخر از آن باید یک دریاچه بوده



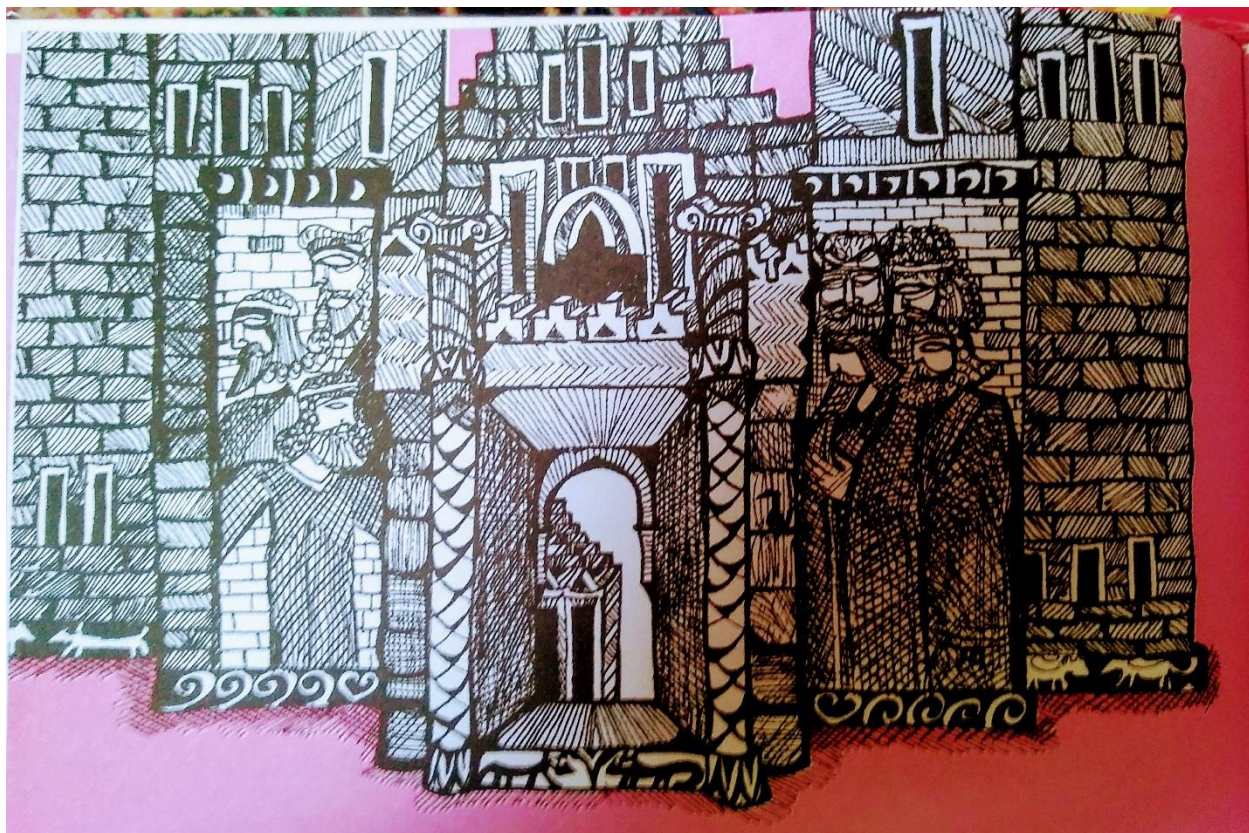
باشد.:

“the queen of heaven”; renald showers: Israel mythology: july-august 2004

بنابراین تولد و زیست مسیح با مریم، به مفهوم بازگشت او به دریای آغازین و هرج و مرج است که میتوان آن را با غسل تعمید و کبوتر ایزیس مربوط کرد. ازاینرو میتوان این نتیجه ی دیگر را هم از داستان مسیح گرفت که بومی سازی مسیح در یهودیه باعث طولانی تر شدن داستان تاریخ خیر و شر شده است. در این مورد میتوان به ریگبی برگشت که در فصل هفتم آن کتاب کذایی، نام داود جد مسیح را صورت دیگری از نام توت یا تحوت مصری خوانده و اشاره کرده بود همانطورکه داود یک انسان خدایی است، تحوت انسان گون هم توتموس یعنی پسر تحوت به کنایه از فرم انسان شده ی تحوت است و همان فرعونى است که گفته شده از قبط به سوریه لشکرکشی و تا ساحل فرات پیشروی کرده و بنابراین میتوانسته نسل از خود در بین یهود باقی بگذارد. سیاوش شاهنامه از این جهت مدل خلاصه و جمع و جورتری از سرگذشت گوهر نیکی یا مسیح از تورات ولی فقط طی دو نسل است.

تہمتن بدو گفت من بنده ام
 سخن ہرچہ کو بی نوشتنہ ام
 سیاوش پناہ و روان من است
 سرتاج او آسمان من است





سیاوش پسر شاه ایران از دختری از نسل تورانیان است که دشمنان ایرانند. او که در کودکی زیر دست رستم پهلوان تربیت شده، در اولین حضورش در جوانی در دربار پدر، مجبور میشود از هوس نامادریش به توران پناه ببرد. در آنجا سیاوش با دختر افراسیاب شاه توران ازدواج میکند و مقرب دربار او میشود. اما حسادت و خدعه ی گرسیوز برادر افراسیاب، سبب خشم شاه بر او و مقتول شدنش میشود. از خون او درختی میروید که بی گناهی او را جار میزند. رستم به سبب انتقام، به توران لشکر میکشد و بسیاری از تورانیان را میکشد. خود افراسیاب هم بعدها به دست نوه اش کیخسرو که پسر سیاوش از دختر او - و درواقع بازگشت هورسی سیاوش- است به قتل میرسد. در اینجا به روشنی مسیر داوودی های نیمه مصری-نیمه سوری را تا تولد مسیحی نوین (در شاهنامه: کیخسرو) از زنی دیگر از دشمنان (مریم سوریه و دختر افراسیاب تورانی) میبینید و پیروزی های نخستین ایرانیان بر تورانیان از روی انتقامجویی نیز چیزی جز پیروزی های یهودیان اولیه بر ملت های کهن مصر و کنعان نیست. قدر مسلم این که در قصه ی شاهنامه، تموز دورگه با رفتن داوطلبانه به درون قلمرو دشمن و تولید نسلی حتی دورگه تر از خود، عملاً داستان ورود به مسیح به قلمرو دریایی را رقم زد که

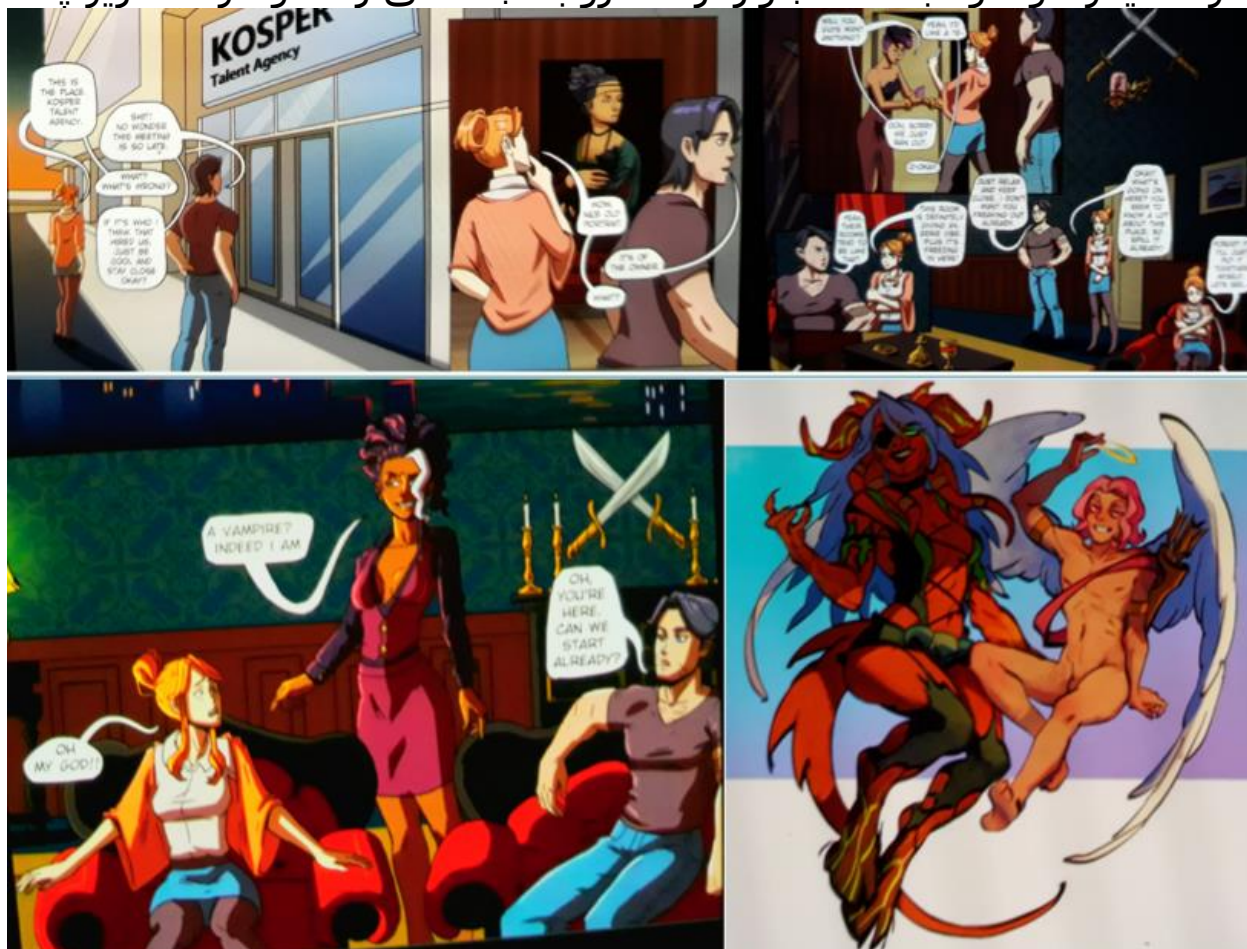
تلقى اروپایی از او چیزی جز قلمرو مردگان نیست. برای سوری ها این غروب خورشید در دریا و تولد مجدد او در صبحدم در فردای آن است. در مصر از این موضوع به بلعیده شدن خورشید (هورس) توسط همسرش زمین (هاتور) در وقت معاشقه و تولد مجدد او از رحم مادر زمین در فردای آن تعبیر میشده است.

چیزی که این را به مرگ مربوط میکند همسانی مرگ و خواب است. ما شب ها میخوابیم و دیگر چیزی نمیبینیم همانطور که در شب تاریک هم چشم بشر چیزی نمیبیند. روز وقتی بیدار میشویم و سر کار میرویم همه چیز سر جای خودش است. حالا اگر مرگ را به زمین مربوط کنیم که دهنده ی نعمت های مادی است مابه ازای زمین خورشیدخوار و کلئوپاترای قاتل بطلمیوس میشود لذتپرستی و افراط در تمتع از لذت های مادی که به دشمنی با افراد دیگر تبدیل میشود. از طرفی کپی کردن این قصه از خدایان به روی بشر، به این فکر می انجامد که مرد اشرافی خدا تبار که میمیرد خون خدایش در فرزندانی که همسرش به دنیا آورده اند باقی میماند و حفظ میشود و اینچنین است که زنبارگی



مقدس و در حکم تسلط بر زمین تلقی میشود. بنابراین دو برداشت اخلاقی و ضد اخلاقی از یک مطلب برداشت میشوند که اولی استعاره ای از تجارب روزمره است و دومی خرافه ی محض. اولی اخلاق را میزاید و دومی اخلاق را بی اهمیت میکند. حالا اگر شما ماتریالیستی باشید که بخواهد اخلاق را ناک اوت کند، بهترین راهی که در ارتباط با مردم اسطوره ای و غریزه زده در پیش میگیرید، تقویت اسطوره ی دوم است: دقیقاً همان کاری که فروید کرد و زمینه را برای انقلاب جنسی قرن بیستم فراهم نمود.

فروید در جهت مبارزه با اخلاق، داستان نبرد دائمی نیروهای خدا و شیطان در مسیحیت را به جهت بنیان قدیمی ترش یعنی نبرد نیروهای مرگ و زندگی در اساطیر اولیه مستقیم نمود. حتی برای دو جبهه ی مقابل، اسم های اساطیری نهاد: اروس و تاناتوس. اروس همان نیروی جنسی بود و فروید تحت تاثیر همان برداشت انتقال خون در همسر گزینی، آن را فقط بین مرد و زن جایز دانست و نه بین دو همجنس. اما از طرف دیگر، او خود با دادن جواز آزادی روابط جنسی زنان و مردان، زیر پای



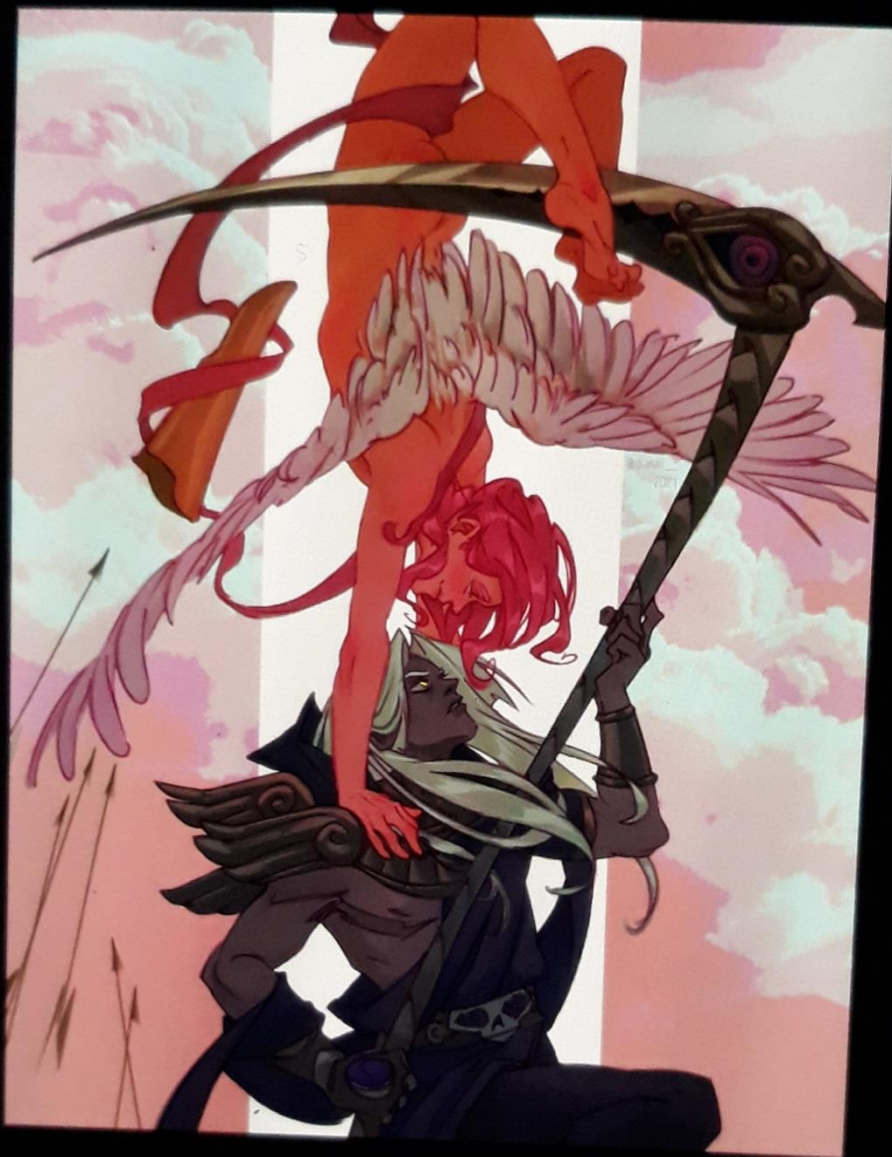


II

dianalizi

Jan 6, 2021

+ Watch



Log in to download

eros and thanatos

★ 89

💬 1

👁 5.9K



همان خانواده ای را که مبنای حفظ خون اشرافی بود خالی کرد و در نتیجه دیگر معلوم نبود اروس برای چه نیروی خدایی است؟ از طرف دیگر، تاناتوس در پنداشت های اولیه بیانگر نیروهای کائوس و هرج و مرج بود و اروس فروید عملاً به این نیروهای هرج و مرج دامن میزد. پس همه چیز شر بود و هیچ خیری وجود نداشت. فروید تنها دفاعیه ای که میتواندست از نتیجه ی آزادسازی چنین نیروهای ویرانگری ارائه دهد این بوده که خیر هیچوقت وجود نداشته و با این حرکت، زیر پای اساس نظریه ی خود را هم خالی کرد. پس چرا از او استقبال شد؟ به خاطر این که او چیزی را فرمان داد بلکه فرمان ها را توجیه کرد. به عبارت دیگر، از وضعی که کل اجتماع ریسک رفتن به درون آن را کرده بودند به نفع خود استفاده و به نوبه ی خود آن را تشدید کرد. هنوز هم رسانه ها همان



خرافات شوالیه ای و کابالستی را که دیونیسوسسیسم درباره ی عرفانی بودن روابط جنسی حرام مرد و زن سر داده، برای جذاب به نظر رسیدن این وضع تکرار میکنند. ولی تولید میلیون ها محمدی که از خود قهرمان بینی شوالیه وار پس از دلدادگی به زنان، به "ممد سگ دست" تبدیل

شده اند باید تاکنون ثابت کرده باشد که این ره به ترکستان می‌رود و هیچ دلیلی جز تایید ماتریالیسم لیبرال که جهانبینی ایدئال فروید بوده پشت آن نیست.



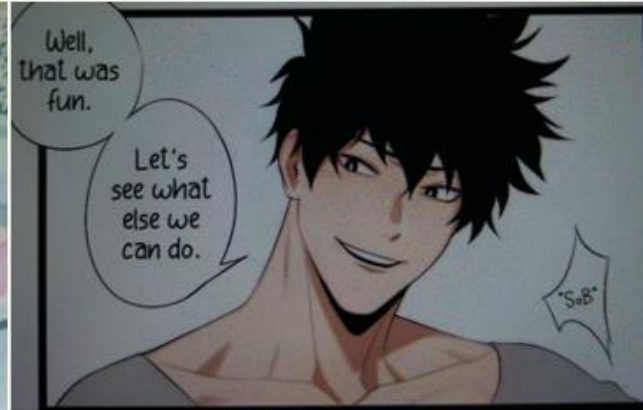


اسلام بدون صداقت مساوی است با مدرنیته ی الکن ایرانی.



میگویند مردی را پلنگ چنان زخمی کرد که تقریباً علیل شد. انواع داروها و درمان ها را درباره ی او به کار بردند. ولی فایده نکرد. درحالیکه گوشه ای از خانه اش دراز کشیده بود مدام تسبیح خدا میگفت. یکی به او گفت: «خدا این بلا را بر سر تو آورده و تو بیش از قبل شکرش میکنی؟» پاسخ داد: «شکر خدا میگویم که مرا به مصیبتی دچار کرد نه به معصیتی.»

شبهه این داستان را به صورت فلسفی در قالب استدلال این که چرا آدم های خوب دچار دردهای بد میشوند به کار میبرند و میگویند: «خدا او را مریض کرد تا نگذارد به کار بدی مبادرت کند.» این استدلال، اتفاقاً ناظر بر یک تجربه ی قبلی درباره ی این است که همیشه آدم های خوب، میلی قوی به سمت بدی دارند که هرچه عمرشان میگذرد تقویت میشود، چنانکه درباره ی فاوست گفته اتفاق افتاد. نسبت این میل با خدا را چند شب پیش، مجری برنامه ی ویژه ی ماه رمضان شبکه ی باران، در موقع



خدا حافظی و دقایقی قبل از اذان مغرب به افق رشت، به یادم آورد وقتی از دعای روز هفدهم ماه رمضان، فقط یک جمله اش را که خطاب به خدا است برجسته کرد: «ای دانا به آنچه در دل های جهانیان است...»

درواقع بیشتر ما ناظر بر رویدادهای بیرونی ایم و از اتفاقات درون دل هایمان غافل. این یکی از نتایج دور ماندنمان از اسلام است که گاهی فقط در جملات و عقاید بالا نیمچه انعکاسی پیدا میکند. اسلام الان در این مملکت و تقریباً تمام ممالک اسلامی دیگر به شرع خلاصه شده است. وقتی ما دانش آموز بودیم برای ما از درگیری شریعت و طریقت در اسلام میگفتند. شریعت را آخوندها میچرخاندند و طریقت را صوفیان. الان تمام آن داستان ها را از کتاب های درسی حذف کرده اند و من با کمال تعجب، جوان هایی را دیده ام که اصلاً نمیدانند تصوف چیست. شریعت، استوار بر شق یهودی اسلام است و طریقت بر شق مسیحی آن. اما سواى اینها عقاید اجتماعی تری در آن است که بر شق حنیف آن استوار است، شقی که خود یهودیت و مسیحیت، نتیجه ی تقلیل آنند و همانطور که قرآن هم میگوید ابراهیم (پدر یهودیت و مسیحیت) یهودی و

مسیحی نبود بلکه «کان مسلما حنیفا» (مسلمانی حنیف بود). میدانیم که حنفیت، قبل از اسلام، توجه کمی به آیین های عبادی داشت و بیشتر به انجام اعمال نیک و دوری از بدی های اجتماعی توجه داشت. بعضی از این توجه ها در یهودیت و مسیحیت و شریعت اسلامی هم تکرار شده اند. اما بدبختی اینجاست که الان مردم حتی نمیدانند همان شریعت دقیقا چیست. بیشتر ما فکر میکنیم شریعت همان سنت است و جالب اینجاست که این دروغ عظیم الجثه را از خود آخوندها یاد گرفته ایم که ادعا کرده اند صاحب تمام رفتارهای قدیمی در این مملکتند و ما هم دروغشان را باور کرده ایم. ولی شریعت و سنت دقیقا یک چیز نیستند و چه در جاهای خوب و چه در جاهای بد، با هم تضادهایی دارند. مثلا شرع اسلام پر از احادیثی است درباره ی صحبت کردن پیامبر درباره ی همسرش عایشه که در آنها برای نامیدن همسرش یا نام او را که عایشه است به کار میبرد یا او را با کلمه ی عاشقانه ی حمیرا (زن سرخمو: لقب عایشه) به کار میبرد. هیچ آخوندی اسم همسرش را به کار نمیبرد و فقط میگوید «خانم» یا «مادر بچه ها». خود سنی ها که به عایشه ارادت دارند آخوندهایشان در این مسائل از آخوند شیعه بدترند. چون این شریعت نیست، سنت است. آخوند حتی اگر بخواهد هم این کار را بکند آن ریاکاران مثلا متجددی که آخوندها را فسیل مینامند نمیگذارند. کافی است یک آخوند اسم همسرش را به کار ببرد. میتوانید





مادر و کودک منسوب به دوره ی قاجار-موزه ی هنر شرق در مسکو



تصور کنید که مردم بی ادب، چطور به بهانه ی آخوندستیزی و محض مسخرگی، در شبکه های اجتماعی، به ناموس آن آخوند توهین های زشت روا میدارند. یا مثلا در اسلام آمده است: «الغیبت اشد من الزنا». یعنی غیبت از زنا بدتر است. اصلا کار ندارم غیبت نکردن شدنی هست یا نه؟ هرچه باشد وبلاگ خودم آکنده از غیبت است. فقط میخواهم بگویم که ما و ازجمله آخوندها در این قضیه از قدیم برعکس دستور عمل کرده ایم، یعنی درحالیکه به شدت روی زنا حساس بوده ایم زندگیمان آکنده از غیبت بوده است و این از سر اطاعت از سنت است نه از سر شرع اسلامی. و الان هم یکی از محدود چیزهای باقی مانده از سنت در زندگی اکثرمان این است که هنوز به شدت غیبتکاریم، منتها قدیم فقط درباره ی همسایه و آشنا غیبت میکردیم و الان درباره ی کل مردم و سیاستمداران و اصلا خود خدا.

طبیعتا شعارهای اصلی اسلامی نیز هیچ وقت در چنین جامعه ای مراعات نشده اند، ازجمله شعار جامعه ی ایدئال که بر سه چیز استوار است: صداقت، تواضع و احسان. اینها تا حدود زیادی از هم مستقلند ولی بیشک صداقت در احقاق آن دو تای دیگر نقش آفرینی خیلی مهمی دارد. تا نقطه ای که صداقتی وجود نداشته باشد سخت است که بتوان به جرئت به طرف مقابل، تواضع و احسان نمود. میتوانید این حس را موقع کمک کردن به یک گدا تجربه کنید آنگاه که شک دارید این گدا واقعا

فقر نباشد و مردم را سرکیسه میکند. 5ساحت در انسان نقش دارند که صداقت منوط به آنها است. سه تای آنها بیرونی است:

- 1-آرا (جمع رأی یا نظر) یعنی عقاید شخصی که این عقاید شخصی میتوانند تابع عقاید جمع باشند یا از آنها مستقل باشند
- 2-شعائر یعنی احساسات و عواطف و تکانه های ناعقلانی
- 3-اهداف و مقاصد شامل آرمان ها و ارزش ها و منظره های آینده که شخص پیش روی خود تصور میکند و انتظار دارد.

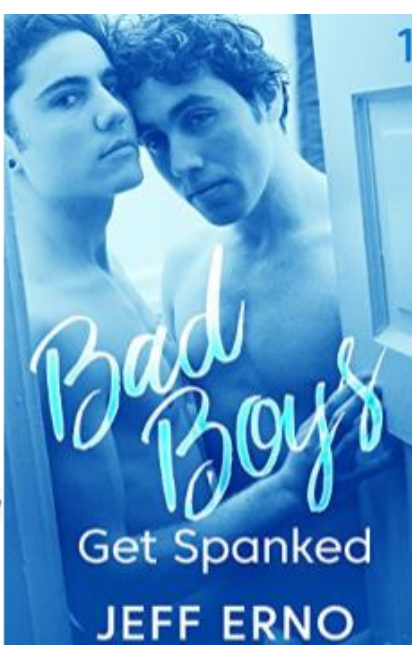
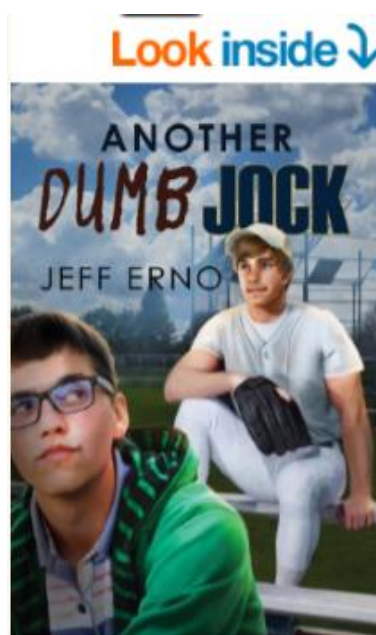
دو ساحت بیرونی عبارتند از کلام و عمل یا همان گفتار و کردار. زمانی که این 5ساحت با هم متفق نباشند و در همدیگر دچار «تضارب» شوند، آفت های صداقت بروز میکنند که 10 تایند. آخوندها فقط دو تایشان را به ما شناسانده اند: «کذب» و «ریاء». و سلسله ی مدرن پهلوی هم که اختلافاتش با آخوندیسم خیلی کمتر از آنی است که تصور میشود، با آخوندها درباره ی این که همین دو تا را دانستن برای ما کافی است متفق بوده اند؛ البته نه برای این که کذب و ریا را از جامعه ریشه کن کنند؛ بلکه برای این که به غریزدگان قلم بدهند که صبح تا شب درباره ی کذب و ریا تمام نشدنی آخوندها مطلب بنویسند تا وقتی تنها دشمنان





خیالی کذب و ریا رسوا شدند، همه و از جمله سیاستمداران، با خیال راحت کذب و ریا بورزند و مدل بومی ماکیاولیسم غربی با همان شعار معروفش «هدف، وسیله را توجیه میکند» بخت موفقیت بیابد. کذب و ریا نتیجه ی تضاد ساحت درونی آرا (عقاید شخصی) با دو ساحت بیرونی کلام و عملند. وقتی که کلام یک نفر با عقیده ی شخصیش متضاد باشد کذب ورزیده است و وقتی که عمل او نیز با عقیده اش متضاد باشد ریا ورزیده است. مثل این میماند که من ته قلم معتقد باشم کذب چیز خوبی است ولی به کذب به مردم بگویم که کذب چیز بدی است. حالا پهلوی ها برای این که شفاف تر عمل میکنند، برای کذب کلمه ی زرتشتی دروگه یا دروغ به معنی دیو و شیطان را گذاشته اند و در مدرسه به بچه ها یاد داده اند: «دروغ چیز بدی است» که هم بچه ها یاد بگیرند کذب چیز خوبی است و هم به زبان بی زبانی اعتراف کنند که

دیو و شیطان موجودات خوبی هستند. اما ریشه‌ی واقعی کذب و ریا نه آخوندها هستند نه پهلوی‌ها و نه مخرج مشترک آنها یعنی جمهوری اسلامی. بلکه ریشه‌ی واقعی آنها تضاد ساحت‌های درونی است که از آن به «تنافر معنوی» یاد میشود. تنافر هم به معنی از هم دور شدن و گریختن است و هم به معنی تفاخر کردن. منظور این است که معنایهایی که ما به مسائل در ساحت‌های آرا، شعائر و مقاصد داده ایم با هم موافق نباشند و در مواقعی که چیزی به خلاف معنای برداشتی یکی از ساحت‌ها تجربه شد، ساحت‌های مخالف، پیروزی خود را به رخ ساحت رنج‌دیده بکشند. این حالت به الانزیاح مشهور است که هم به معنی آشنایی زدایی است و هم به معنی اضافه کردن بخشی جدید به بدنه‌ی قبلی است؛ در این مورد اضافه شدن یک معنی جدید به معنای پیشین، میتواند باعث از بین رفتن تصویر آشنای قبلی و دچار شدن به بحران باشد. مثلاً وقتی از آخوندها یاد گرفته‌ای که کذب و ریا چیز بدیند







و آن را جزو «آرا» ی خود کردی درحالیکه احساسات (شعائر) تو میل به کذب و ریا دارند، با از بین رفتن تقدس آخوندها و اثبات دروغگو و ریا کار بودنشان، احساسات تو پیروز میشوند و تو راحت تر دست به دروغ و ریا و خیلی آسیب های اجتماعی دیگر که بد بودن همه شان را از آخوندها گرفته ای، می آلایی. این دقیقا همان چیزی است که آگاه بودن خدا به دل های آدم ها را مهم میکند. چون بسیاری از مردم، باورهای دارند که حس میکنند با اهداف مادی زندگیشان در تضادند و از آن طرف، احساسات و غرایز مردم نیز با این آرا در تضاد است. در هر لحظه یک ساحت از این میدان غلبه میکند و ممکن است فردی که در یک لحظه درستکار است در لحظه ای دیگر، خرابکاری آزارنده باشد. این موضوع شدیداً تابع محیط است و علت سفارش به انجام ندادن کار خطا در ملا عام در شرع اسلام نیز همین است. وگرنه شرع اسلام هیچ وقت در



خطاهای خصوصی در خفا بدون آسیب رساندن به حقوق دیگران، سختگیری نداشته است. فرض کنید شما بسته به دیدن اتفاقاتی که برای دیگران افتاده است باور داشته باشید که مشروب خوردن یا درگیری مسلحانه یا شهوترانی با جنس مخالف در خارج از حیطه ی ازدواج (زنا) خطا است. آن وقت، این جزوی از ساحت آرای شما است. ولی مدام دور و برتان ببینید که بسیاری از انسان ها دست به این اعمال خطا بزنند یا در فیلم ها و صنعت موسیقی ببینید که قهرمانان یا خدایان زمینتان این کارها را میکنند و لذت میبرند. آن وقت شعائر یا ساحت احساسات شما





میل به انجام این اعمال پیدا میکنید. در اینجا ساحت های شما دچار تضارب شده اند و دیگر نمیتوان از شما انتظار صداقت داشت. در تاریخ اسلام، هارون الرشید سمبل تمام قد تضاد ساحت ها بوده

UNIVERSE: I have a plan
for your life



است. وی که بزرگترین خلیفه ی بغداد و مشهورترین حکمران کلاسیک مسلمان بعد از محمد پیامبر است، در صحنه ای که در کنار علما و دانشمندان بود، بسیار مذهبی و در صحنه ای که در کنار خنیاگران و ساقیان بود بسیار خوشگذران بود. موقع نماز چنان میگریست که موقع گوش دادن به موسیقی اسحاق موصلی. گاهی بسیار مهربان بود و گاهی بسیار ستمکار. در یک لحظه ی خشم، خاندان برمکی را از هستی ساقط کرد و کمی بعدش پشیمان شد. یک بار، کنیزی را دید و به 36 هزار درهم خرید و بعد از دو روز، او را به یکی از درباریان بخشید. هیچ کدام از اینها نشانه ی ریا نبود، بلکه نتیجه ی طبیعی تبعیت هارون

الرشید از محیط اجتماعی بود. در الاغانی آمده است: «هارون هنگام شنیدن وعظ از همه بیشتر اشک میریخت و در هنگام خشم و تندى، از همه ظالم تر بود.» احمد امین، به نقل از منابع تاریخی، شخصیت هارون را نتیجه ی نوجوانی و جوانی او میخواند. عباسیان عرب، در تبدیل دربار به یک محیط فاسد خوشگذران، از فارسیان تقلید کرده بودند که قبل از اعراب بر بغداد حکومت میراندند. اما هارون یک سرسپرده ی بی اراده ی چنین محیطی نبود. او جوان با اراده ای بود که تجربه کردن را دوست داشت و از جوانی در جنگ ها شرکت میکرد. وقتی که در محیط خشن جنگ بود، به مقتضای آن محیط میزیست و آن را میپذیرفت و وقتی که برای استراحت، به محیط تن آسانه و پر فراوانی و فاسد کاخ پای مینهاد، سرگرمی را به مدل همان محیط میپذیرفت. این بود که خودبخود شرطی شد که در محیطی به اقتضای آن محیط، از همه جلوتر و در حد اعلی باشد: در مسجد مومن بی نظیر و در کاخ میخواره ی بینظیر؛ در محیط صلح و علم، یک عدالت طلب مردم دوست بی نظیر و در محیط آلوده به حس دشمنی، یک ظالم بیرحم و غیر قابل کنترل بی نظیر..

"هارون الرشید چگونه شخصیتی داشت؟":

Makarem.ir

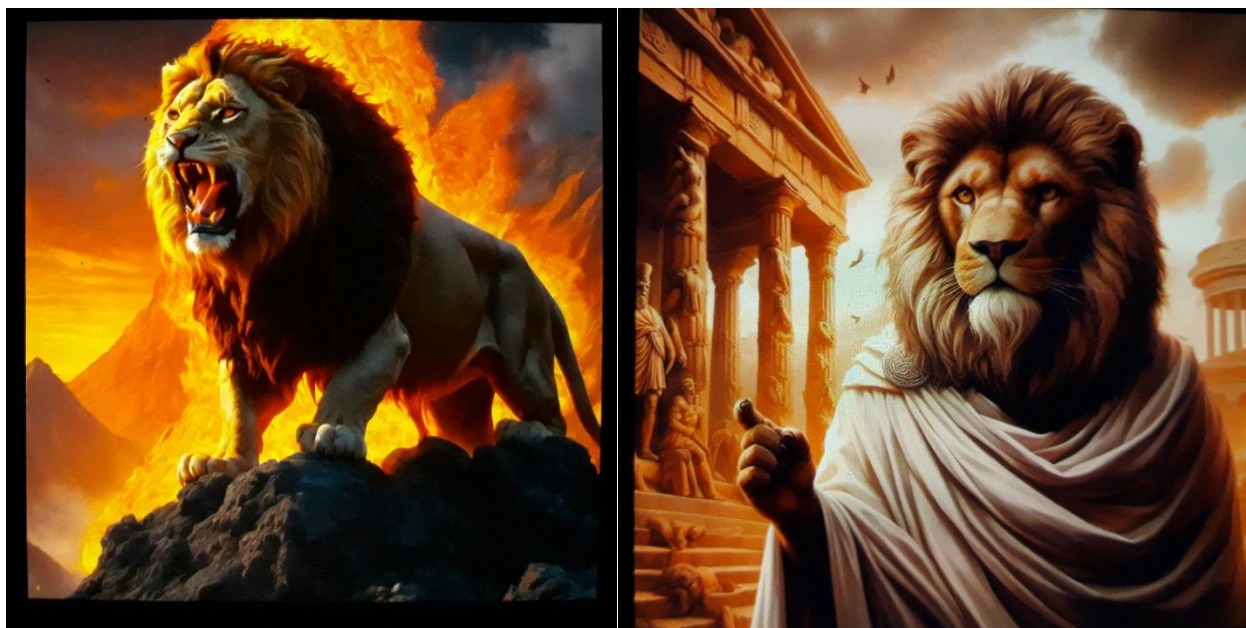
به طرز عجیبی، تضاد درونی هارون الرشید بر بستر تضاد محیط خشن جنگ و محیط آلوده ی قصر استوار است. شاید اسم او نشان بدهد که این بستر چرا بدین شکل







تنظیم شده است. او را معمولاً الهارون مینامند. یعنی هارون اسم عامی است که با گرفتن "ال" عربی، خاص شده است. معنی این اسم عام، روشن است: شیر درنده. از طرفی اسم سلسله‌ی او عباسی است که عباس نیز به معنی شیر خشمگین است. اگر همه‌ی خلفا را شیر یا "الهارون" در نظر بگیریم، هارون الرشید یعنی شیری که از همه‌ی شیرها بزرگتر یا شیرتر است. آن وقت این کلمه به طور دقیق، معادل "نرگال" خدای دوزخ در عراق است که خدای جنگ هم هست. نرگال یعنی «شیر شیر» یا «شیر بزرگ». تجسم او نیز شیر است و از این جهت، یادآور یهوه خدای یهودیت است که هم نمادش شیر است و هم نامش همخانواده با ییوس، عبوس و عباس به معنی شیر است. میدانیم که در یهودیت نیز هارون نام برادر موسی است و هارون و موسی با هم علیه فرعون طغیان کردند ولی هارون، رسوم خدای فرعون یعنی ازیریس را که به گاو مجسم بود در رسم

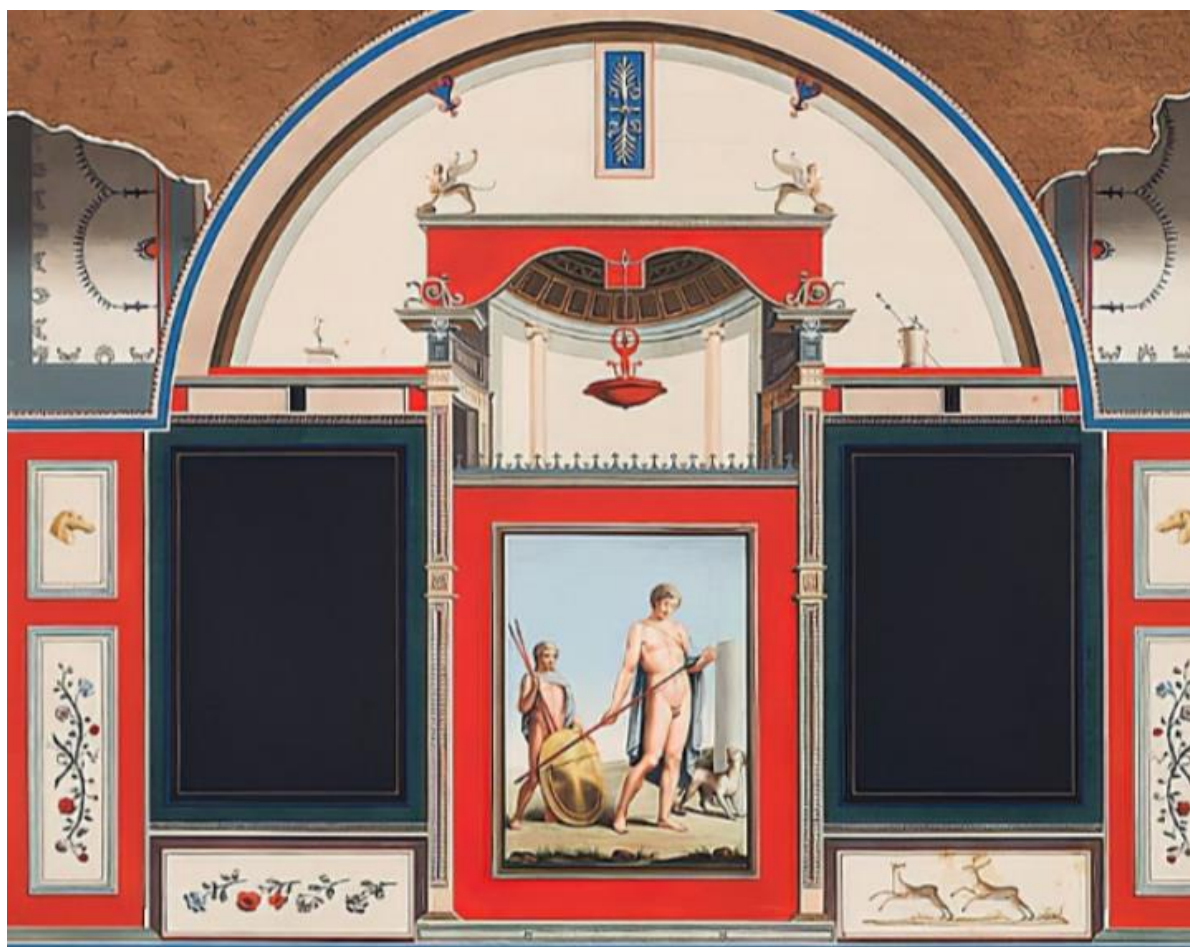


پرستش گوساله ی سامری بازگرداند و بدین ترتیب، یهودیت، بهشت موسی را به دوزخ هارون یا نرگال فروخت. این درست در حکم سقوط کشور فارس به دست مسلمانان است که در نهایت به بازگشت رسوم فارسی توسط عباسیان یا سلسله ی شیرها (هارون ها) انجامید. به طرز عجیبی هارون عباسی یا هارون الرشید نیز جانشین برادری به نام موسی است که البته ترجیحا او را به لقبش «الهادی» مینامند. به نظر میرسد نسبت دادن بهترین دوران شکوه تمدن عراق اسلامی به هارون الرشید دقیقا به سبب برابری او با شاه دوزخ باشد و این که سلسله ی این پادشاه، بهشت ساده زیستی چوپانان عرب را پایان داده است، یعنی دقیقا همان چیزی که سبب تبدیل تموز چوپان به نرگال شاه دوزخی در ماه تموز شد. این به قتل تموز توسط نرگال با استحاله ی تموز به نرگال تعبیر میشود و روایت دیگر آن قتل شاحار خدای صبح توسط شلیم یا سلیم خدای غروب است که نام سلیم با سلم و اسلام و مسلم مرتبط است و صورت عبری آن یعنی "صلمائوت" در عربی تبدیل به «ظلمت» به معنی تاریکی شده است. روایت یهودی قتل شاحار به دست شلیم که در شرع اسلامی پذیرفته شده، قتل معروف هابیل به دست قائن یا قابیل است.

نام قائن به معنی آهنگر است. او اولین کشاورز و اولین صنعتگر و بانی اولین شهر است و همه ی اینها بعد از قتل هابیل چوپان اتفاق می افتد. در تاریخ رم،

این قتل آیینی به صورت بنای رم توسط رمئوس و رومولوس تکرار میشود که طی آن، رمئوس برادرش رومولوس را میکشد. رمئوس و رومولوس هر دو پرستندگان مارس خدای جنگ بودند. برخی نیز آنها را پسران هرکول خوانده اند که لوپرکوس خدای گرگ و همسرش لوپا (گرگ ماده) را میپرستند و به مناسبت آنها جشن لوپرکالیا را برگزار میکردند که الان تبدیل به جشن روز ولنتاین شده است. هرکول و مارس و خدای گرگ، همگی انعکاس خدای جنگند. اتفاقا گفته میشود که مارس درست مثل قابیل، آدونیس چوپان را که همتای هابیل است در یک رقابت عشقی کشته است. این رقابت بر سر آفرودیت یا ونوس الهه ی عشق بوده است. آدونیس و ونوس همتهای رومی تموز و عیشتارند. جالب اینجاست که در روایت "بار بهلول"، این هفستوس یا وولکان خدای آهنگری و صنعت بوده است که وقتی فهمیده همسرش عیشتار با تموزا در جنگل های لبنان معاشقه میکند تموزا را کشته است. هفستوس به سبب صنعتگری بنیانگذار تمدن تلقی میشود و چون آتشفشان ها کارگاه کوزه گری او تلقی میشوند آتشفشان به نام او وولکان خوانده میشود. میدانیم که یهوه هم در آتشفشان تجلی میکند. عنوان





**Wandgemälde eines römischen
Hauses auf dem Gelände der Villa
Negroni in Rom, Adonis mit
Jüngling. 1779**

(Wall painting of a roman house near the Villa
Negroni, Rome, Adonis with young boy. 1779)

Anton von Maron



The shield of Achilles created by Vulcan. Illustration by Clement Gontier (1876-1918) for Homere's "The Iliad" (Omero). Paris, Henri Laurens



Venus was injured by Diomedes trying to save his son Eene. Illustration by Clement Gontier (1876-1918) for Homere's "The Iliad" (Omero). Paris,

هفستوس برای وولکان، یونانی شده ی نام پتاح خدای صنعت مصری است و از جمله تجسم های پتاح درست مثل یهوه شیر است. وولکان به سبب طغیان علیه زئوس از بلندای آسمان سقوط کرده است و از اینرو با لوسیفر یا شیطان سقوط کرده مقایسه میشود که ایزد غروب و بنابراین همان شلیم است و قتل تموز به دست وولکان نیز همان قتل شحر به دست سلیم است. جمع آمدن وولکان به عنوان یک خدای زیر زمین با مارس خدای جنگ، به سبب آن است که نرگال خدای جنگ و جهان زیرین نیز ایزد غروب است. برابری او با مظهر تمدن، پای دیگر کاندیدای قتل تموز یعنی انکیمدوی کشاورز را به میان می آورد که باز مثل قابیل، دعوایش با تموز چوپان، بر سر تصاحب یک زن بود و این زن هم دوباره عیشتار است. با توجه به این که تموز نام خدایی است که قبل از گیلگمش بر



انکیدو در کنار حیوانات وحشی

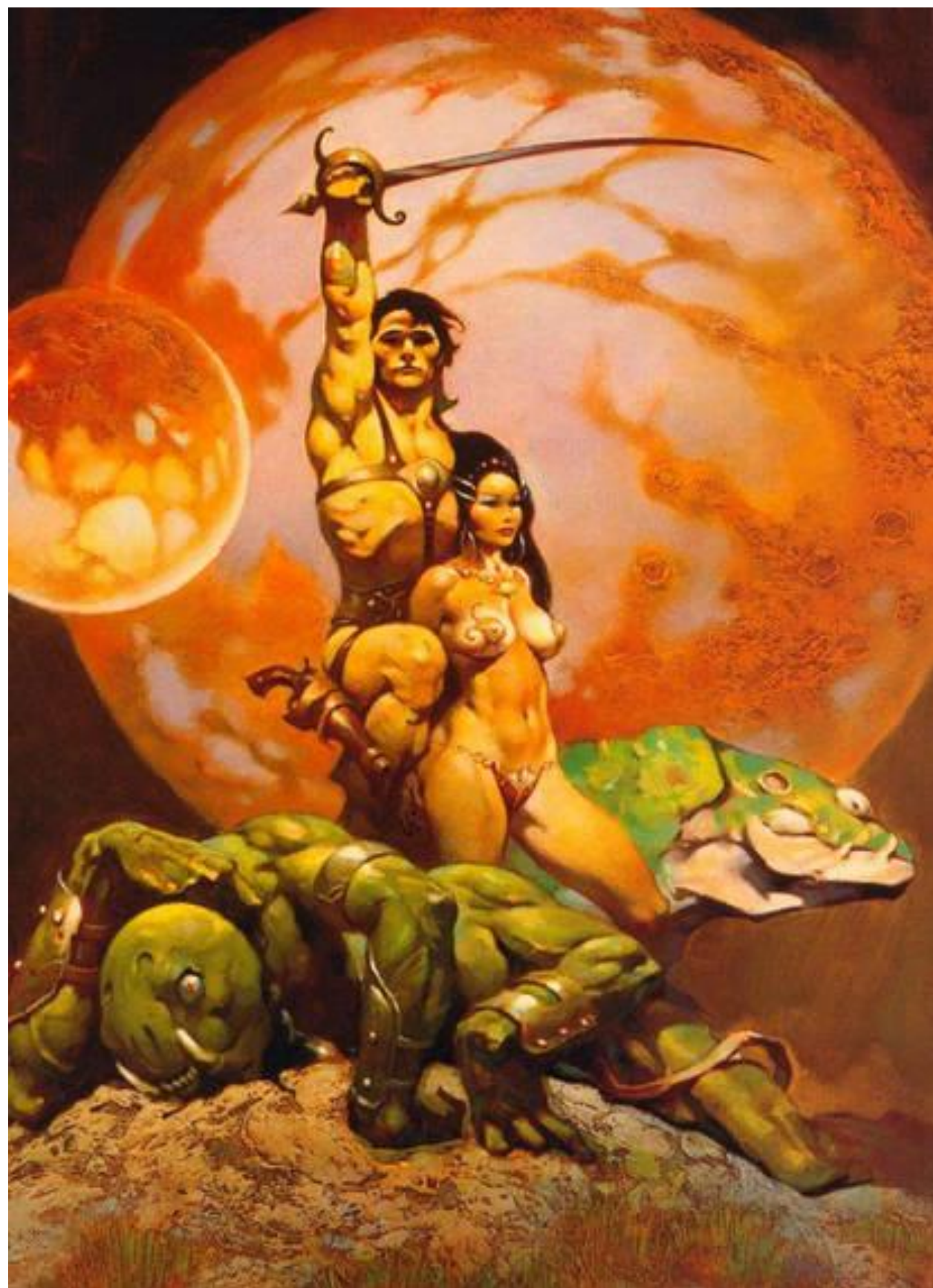


گیلگمش و انکیدو در نبرد با ورز او آسمانی

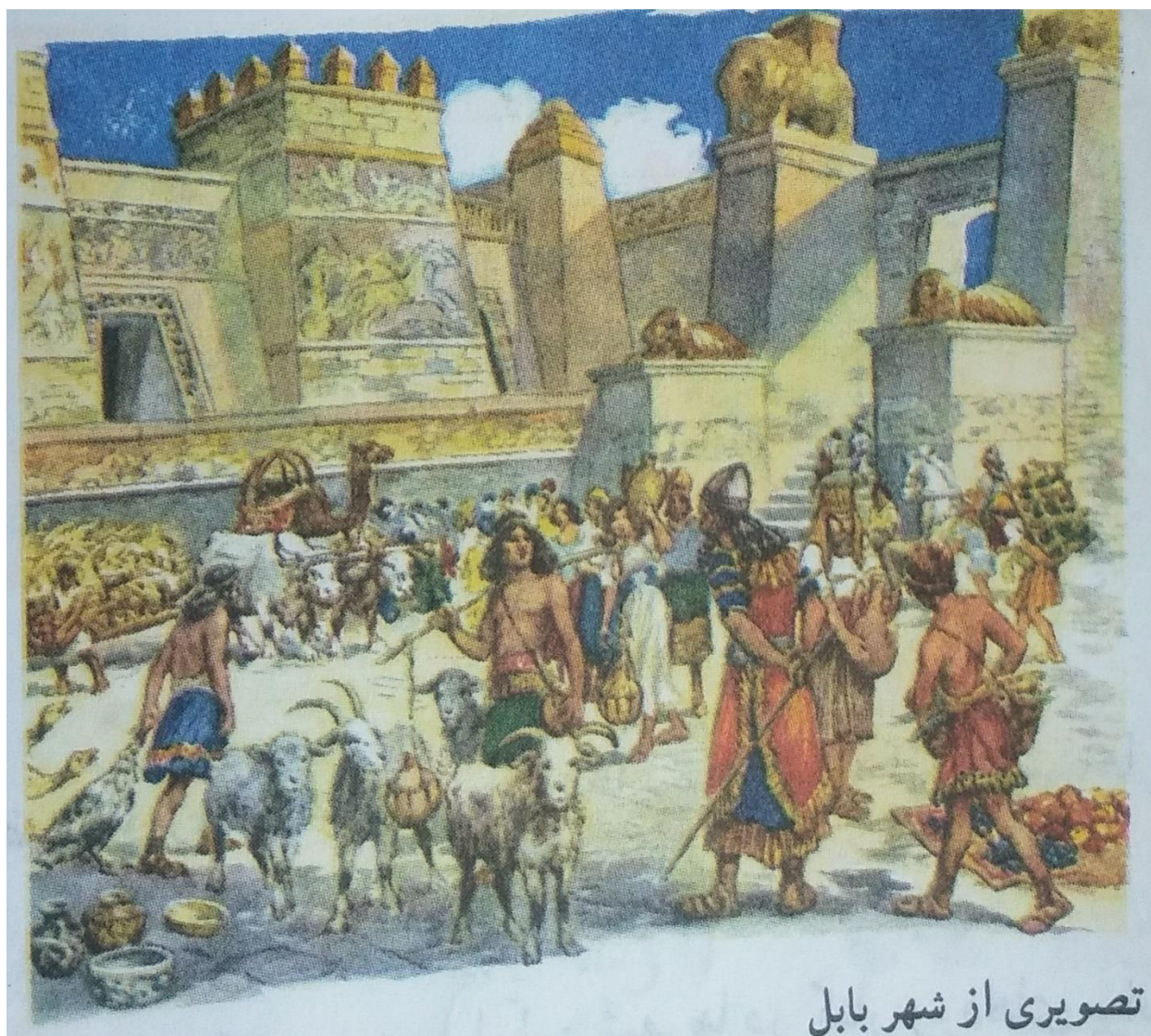
اوروک (عراق) حکومت میکرد، به نظر میرسد انکیمدو همان انکیدو رفیق گیلگمش باشد. گیلگمش در همکاری انکیدو -با این موجود بهایمی و وحشی- موفق به رسیدن به قلعه ی افتخار و شکست دادن خدایان میشود. اما زمانی که انکیدو را برای درآوردن طبل و چوب طبل یک جشن دیونیسوسی به جهان زیرین میفرستد، انکیدو آنجا گیر می افتد و گیلگمش او را از دست میدهد. انکیدو که از گل آفریده شده و نخست در میان حیوانات وحشی میزید، همتای آدم ابوالبشر در روایات یهودی است. درست مثل آدم که میوه ی دانش را از حوا

خورد و از بهشت اخراج شد، انکیدو به سر سپردن به زن لکاته ای که گیلگمش به سراغش فرستاده بود از بهشت وحوش خارج شد و در تمدن بابل او همتای





نوح به عنوان آدم دوم و احیاگر نژاد انسان است پس از این که انسان های خارج از خانواده ی نوح در سیلی عظیم غرق شدند. انکیدوی متمدن شده تولید گیلگمش است و همتای نوح بودنش باعث برابر نهادی گیلگمش با لمک پدر نوح میشود. از طرفی میدانیم که مطابق یک روایت، سیل بابل به کیفر قتل ینبوشاد روی داد. ینبوشاد یکی از فرم های دانشمند تموز و معادل نبو خدای عقل است که مورد دشمنی آدم قرار گرفت و پیروان آدم او را کشتند و جسد او توسط سیل به جای دیگری منتقل شد. یهودیان احیاگر آدم و درواقع در حکم پیروان آدم و انکیدویند. شورش آدم علیه حکمت قبلی در داستان گیلگمش هم دیده میشود. چون به روایت آئلیان، گیلگاموس (گیلگمش) پس از آن متولد شد که پدر بزرگش شاه بابل در



تصویری از شهر بابل



روایای مطلع شد که به دست پسر دخترش سقوط خواهد کرد. از اینرو گیلگمش نوزاد را از پنجره ی قصر به پایین پرت کردند ولی عقابی نوزاد را گرفت و به باغبانی تحویل داد تا آن را بزرگ کند. این یادآور روایای فرعون درباره ی سقوطش به دست نوزادی یهودی است که به طرزی معجزه آسا از قتل به دست فرعون نجات می یابد و تبدیل به موسی میشود. بنابراین موسی همان گیلگمش است و انکیدو همان بربریت ساده ی ضد تمدن که از جایی از کیش موسی (گیلگمش) غیب و تمدن با تمام نقاط ضعف و قوتش پیروز میشود. این تضاد، درحکم همان تضاد کارکرد نرگال است که ایزد غروب است ولی با این حال، در ترکیه ی جنوبی به آپلو نامبردار بوده که همان آپولو خدای خورشید است. این درحالیست که آپولو و کپی های انسانی متعدّدش به غلبه بر اژدها به عنوان نشان دوزخ پرداخته اند و گام برداشتنتشان در جهت دوزخ به اسم دشمنی با آن، همتای بازگشت قوم موسی به مسیر مذاهب پیشین است.:





گیلگمش

Baldr: lost-history.com

در اینجا باید توجه داشته باشید که بسیاری از این تغییر مسیرهای خدایان، در واقع تغییر مسیرهای آدم هاست و آدم هایی که در راس تغییر مسیر قرار داشتند شاهانی بودند که کاهنان آن شاه و در واقع خلیفه الله (جانشین خدا بر زمین) بودند. گادفری هگینز در قرن 19 نوشته که معمولاً کاهن خدای بخصوصی را خود خدای مزبور در جسم انسان تلقی میکردند و یک دلیل این که روایات متعدد و متضادی درباره ی آپولوها وجود دارد این است که کاهنان آپولو به مسیرهای مختلفی رفته اند انگار که آپولوهای مختلف به مسیرهای مختلف رفتند. اویی که از مسیر شاهی سر برآورد، همویی است که به یهوه متصل شد: آپولو کونیوس که نامش از ترکیب "خان" به معنی شاه با یو و یا به دست می آید که همان یاه و یاهو اصل نام یهوه اند. سرزمینش نیز کانیا نامیده میشده و در آن آیین سرس الهه ی زمین به جا می آمده است که فرم مادینه و زمینه شده ی کوریوس یا کورش به



معنی خورشید است. آدونیس نیز به نام "قرش" نامبردار و پیدایش به نامش کریشا نامیده میشد. قرش یا آدونیس که در بیت اللحم پرستش میشد منشا نسبت دادن مسیح به آنجا و نامیده شدن مسیح به کریست است. دو تخته ی کراس که به صلیب اطلاق میشود با کریکس عصای هرمس که دو مار به دورش پیچیده و نشانه ی تضاد و تناقضند جابجال شده اند و هرمس یا مرکوری نیز فرمی از آپولو است. از سوی دیگر، کریشا همان کریشنا در هندوستان است که به عنوان مدل هندوی آپولو کونیوس، به کانیا ملقب است و مانند آپولو کونیوس که توسط میوزها یا الهگان هنر احاطه شده، کریشنا نیز همواره در حال خوشگذرانی با انبوه گویی



Portraits in the Characters of the Muses in the Temple of Apollo

(Porträts in den Figuren der Musen im Tempel des Apollo)

Richard Samuel

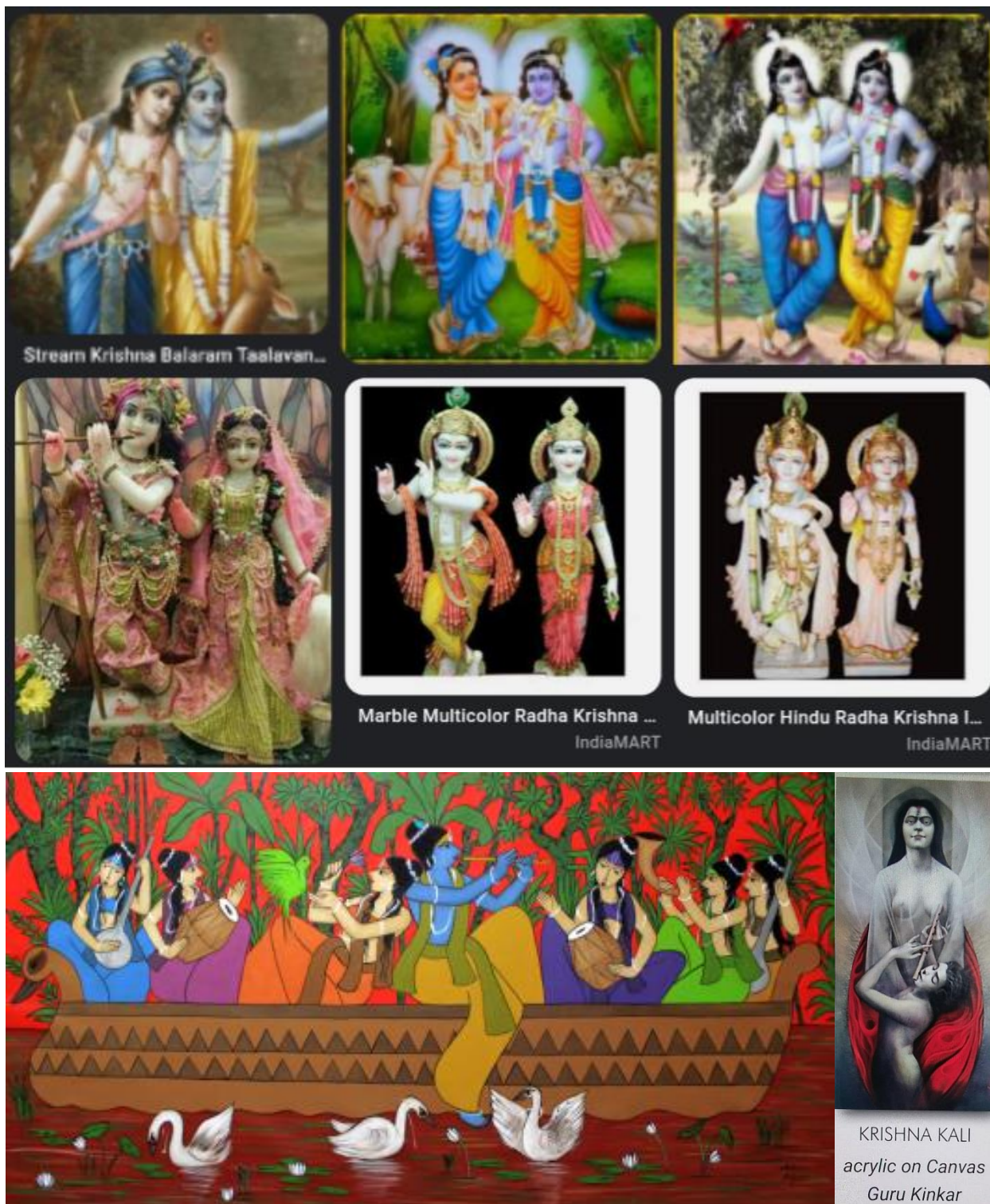
Undated · oil on canvas · Picture ID: 1460107

Nonclassified artists

ها یا زنان شیردوش است که فرم متکثر سرس یا آپولوی مادینه ی زمینی شده و بنابراین لذت های زمینی را معرفند. کریشنا به قبیله ی یادو تعلق داشت که همان یهودیانند و شیوای دهشتناک نابودکننده را باید فرم سرراست تر یهوه ی مرگ

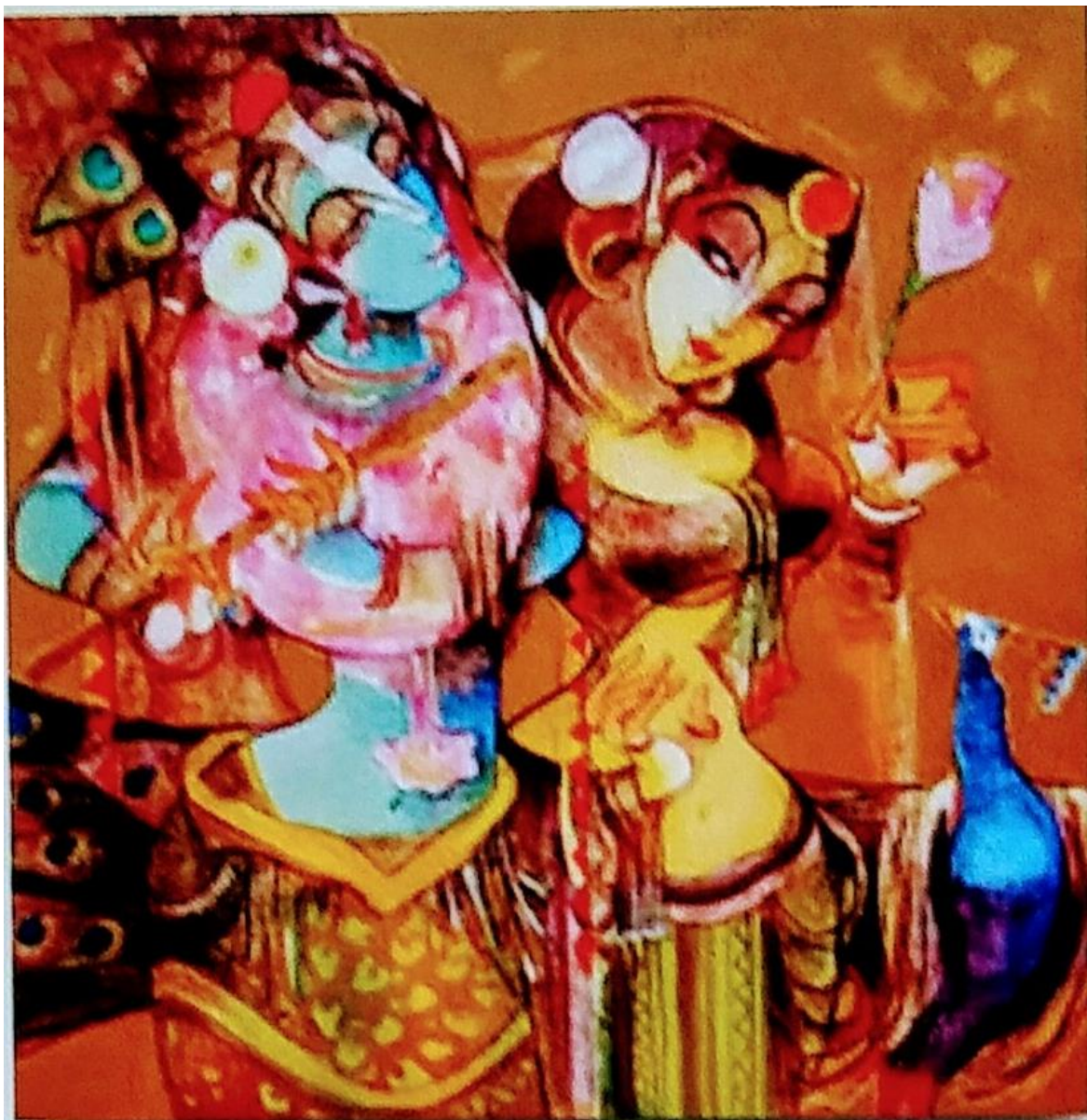


Religious Acrylic Art Painting title Devotion of Krishna 18 by artist Arjun Das



دوست آنها در هند دانست که نمادهای لینگا و یونی برای فرم های مذکر و مونثش اساس مذاهب عاصی مدرن در برساخت های شرقی نمایشان است.:

“aqnacalypsis”: godfrey Higgins: v1: longman: 1836 : P586-8



RADHA KRISHNA LOVE FOREVER

acrylic on Canvas

Prabhakar Ahobilam



Krishna Idols - Krishna Idols buyers Radha Krishna Images PNG, Transparent

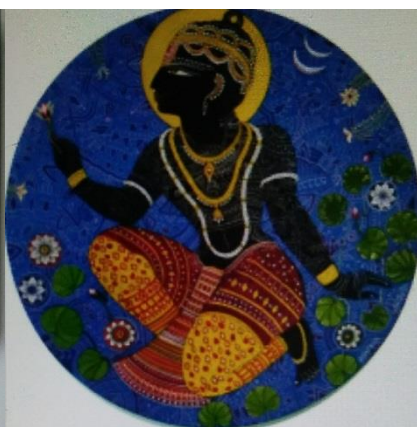


Krishna Idols - Krishna Idols buyers Marble Images of Radha and Krishna |

اعتراف سرراست هگینز به این مسئله درحالیکه امروزه اخلافتش عقاید او را انکار میکنند، ما را متوجه این میکند که چرا مذهب هندو به جای اسلام در هندوستان تقویت شد و چرا تصوف اسلامی را به سختی میتوان از هندوئیسم و بودیسم تشخیص داد. بازتاب های ضعیف ولی اثرگذار همین حرف ها بود که باعث شد تا نامیده شدن جمهوری اسلامی به حکومت سید هندی، از ابتدا نگران



KRISHNA WITH COW
acrylic on Canvas
Ramesh Gujar



LORD KRISHNA 3
acrylic on Canvas
Bhaskar Lahiri



LORD KRISHNA 1
acrylic on Canvas
Bhaskar Lahiri

کننده باشد. مردم شبیه بودن آرم جمهوری اسلامی ایران به آرم سیک های هند را سوژه میکنند ولی متوجه نیستند که همان سید هندی بود که بهتر از هر کس دیگری، خطر اسلام انگلیسی و اسلام امریکایی را گوشزد میکرد وقتی دشمنانش را با این انگ ها حذف میکرد. دشمنان راستین اسلام، آنهايیند که سنگ آن را به سینه زده اند و کار زیادسختی نداشته اند کافی است به پیشنهادات همان عرفای مورد علاقه ی انگلیسی ها گوش دهند مثل ابن عربی که این حرف استادش "ابن مدین" را خیلی میپسندید که در جواب این سوال که «مرید یعنی چه؟» گفت «مرید یعنی کسی که هرچه دلش خواست از قرآن بیرون بکشد.» (به نقل از مصطفی ملکیان در گفتگو با سالنامه ی 1401 روزنامه ی شرق) اینطوری شما میتوانید هم شیعه تولید کنید هم سنی، هم تصوف هم وهابیت، هم جمهوری اسلامی هم داعش شیعه کش، هم جهادی هم اسماعیلی حشیش کش. آخر اصل واقعا قرآن نیست و رمل و اصطربلاب زدن پی ساخت سیستم سیاسی بر اساس متافیزیک فیض فارابی است که بر اساس همان نجوم بطلمیوسی بر سازنده ی ساخت سیاسی کلیسا در غرب، کائنات و ازجمله آدم ها را بر اساس نزول خداوند به درجات موجودات طبقه بندی میکند و در آدم ها شاهان و روحانیون را بالاتر از همه قرار میدهد. بیشتر آثار فارابی را محسن مهدی وابسته به مکتب شیکاگو در قرن بیستم کشف کرد چون امریکایی ها به این سیستم علاقه داشتند ولی تز منسوب به



فارابی، از مدت ها قبل توسط سهروردی ها و ابن عربی ها و ابن سینا ها و بقیه ی صوفی مسلکان و فلاسفه ی یونانی مآبی که کشورهای اسلامی بر سر ملیتشان دعوا دارند، تمام حکومت های دیکتاتور و ظالم قلمرو اسلامی را تغذیه کرده بود. نزول خدا در شاه و دیکتاتور و در نهایت مردم عادی، واقعا کپی نزول خورشید و ظهور «سلیم» شاحار کش است. ظاهرا اسلام با «سلیم» شدن به جای «حنیف» بودن، به تایید آنچه با آن میجنگیده، روی آورده و علت این که هیچوقت تضادهای ساحت های درونی مردم را گوشزد نکرده، همین بوده؛ چون میخواست مثل مدل های مسیحی غربیش آنها را تشدید کند. بدین ترتیب، در اینجا در حالیکه اسلام عربی به اسم سنی بودن، به شدت کوبیده میشد، اسلام فارسی ای در مقابلش قرار میگرفته که وانمود میشده صاحبانش همه شیعیان مخفی بوده اند و این صاحبان

The Indian Portrait

An online museum on the fascinating journey of
Indian Portraits from the collection of Anil Relia

Menu



Reza Shah Pahlavi (1878-1944)
and three emperors of ancient Iran
Daryush, Shahpur-1, Siroos (Cyrus)

by Aqa Mirza Habibullah Khan, Shiraz, Iran
circa 1920



پرچم سه رنگ شیر یهودا با صلیب در کنار پرچم سه رنگ ایران و شیرش با شمشیری مرکب از صلیب و هلال .

فارسی گو، یک سری آدم تحت عناوین فردوسی و خیام و سعدی و حافظ بودند که کتاب های همه شان از هند بریتانیا آمده بود و آن که اصرار بر رسمی کردنشان داشت ذکاء الملک فروغی بود که پدر خودش از هند به تهران آمده بود و خانواده اش در هند تاجرانی پولدار بودند ولی ادعا میکردند از اصفهان صفویان به هند رفته اند. بخصوص در سال های اشغال ایران به دست متفقین که وضع مردم بسیار بد بود، فروغی بسیار بدنام بود چون همه تعجب میکردند که این آدم چقدر زور دارد که رضا شاه دست به دامان او میشود تا پیش انگلیسی ها برود و

تصویرگری عتیقه، قوم نگاری و فرهنگ های بومی: خاورمیانه و قفقاز، پرچم ایران

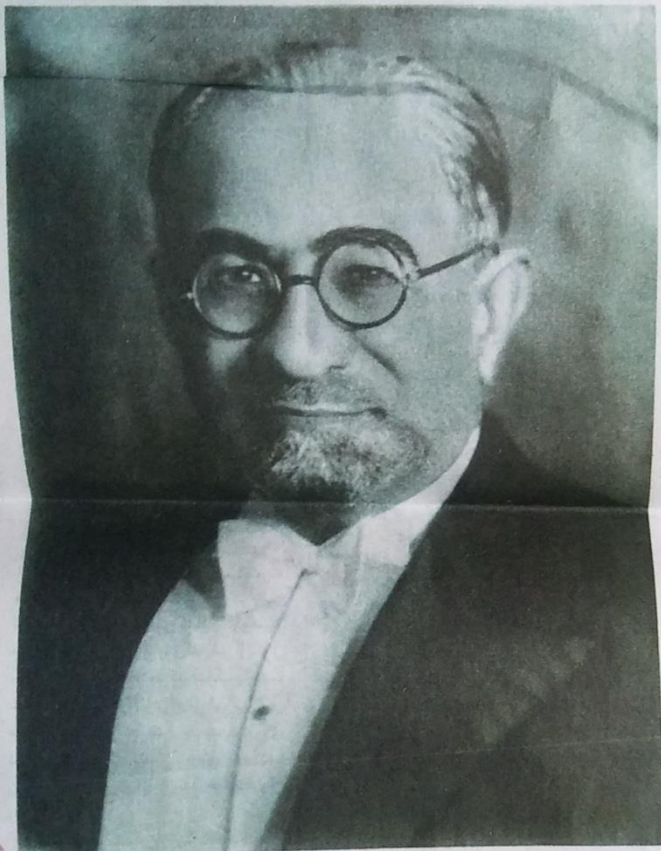


انگلستانی را که میخواهد ایران را جمهوری اعلام کند، راضی کند پسر شاه مخلوع را بر تخت بنشانند و اصلاً آیا این آقا به آن چرندیاتی که درباره ی آزادی و جمهوریت بافته، باور دارد؟ حتی رجال مدرنی مثل کسروی و بهار و مصدق،

فروغی را یهودی مخفی و خائن میخواندند. فروغی بسیار گنده تر از آنی بود که از این فحش ها بهراسد و حتی بخواهد به آنها پاسخ بدهد. با این حال، امروزه آن مدرنیست هایی که دارند تمام رجال دوره ی پهلوی — به جز مصدق — را مقدس میکنند و درصدد احیای استبداد رضاخانی به مدل پارس باستان هستند، یک عالمه نوشته از قول فروغی کشف — بخوانید: جعل — کرده اند تا ثابت کنند فروغی پیش خودش به اتهامات بابی بودن و یهودی بودن درباره ی خودش جواب داده و حتی مسلمان معتقدی بوده است! (لابد نمیخواسته اهل ریا باشد که اینها را بیان نمیکرده است!) ولی واقعا نیازی به این کارها نیست. نسل درب و داغان امروز حتی مصدق را نمیشناسد که بخواهد بداند فروغی که بوده که مصدق به او فحش میداده است. جوانان امروز حتی یک ورق نشریات جمهوری اسلامی را نخوانده اند که ببینند جمهوری اسلامی، اسلام خود را از زبان فروغی های اصیل تری مثل هانری کوربن فرانسوی تایید میکند. فروغی ها و کوربن ها کار خود را کرده

تعامی جهان، برطرف کرده و بار آورده
سبک کنه»

سازمان فرهنگی: فروغی حکیم محافظه‌کاری بود که مشروطه‌خواهی را از راه‌های دیگری جز جنگیدن دنبال می‌کرد.



محمد علی فروغی

دکتر، الک

میهن دوست محافظه‌کار

در هشتادمین سالگرد درگذشت
محمد علی فروغی،
محمد افشین وفایی شایعات و داوری‌ها
درباره‌ی این سیاستمدار و روشنفکر را
در بوته‌ی نقد و بررسی می‌گذارد

علی ملیحی
عضو تحریریه‌ی ماهنامه‌ی
«اندیشه‌ی پویا»

در چند سال اخیر به‌خصوص بعد از انتشار خاطرات محمد علی فروغی، تلاش‌های او در پیوند دادن ایران با قطار تجدد و تربیت شهروند مدرن ایرانی بیش از گذشته دیده شد. فروغی با حضور در دیوان دولت، می‌خواست با تأسیس نهادهای آموزشی و فرهنگی به مدرن شدن ایران کمک کند و جشمی هم به ایوان جامعه داشت. با ترجمه آثار فلسفی غرب می‌خواست فکر مدرن را به جامعه تزریق کند و با معرفی فردوسی و حافظ و خیام به ایرانیان می‌خواست شهروند مدرن ایرانی را به سنت‌های فکری ایران پیوند دهد. البته کارنامه‌ی فروغی خالی از حاشیه و انتقادات و سب‌ها و بوده است. در هشتادمین سال درگذشت محمد علی و انخلو فیل خوانده‌اند و همکاری فروغی با رضاشاه نیز موضوع انتقادات وسیعی علیه او بوده است. در هشتادمین سال درگذشت محمد علی فروغی، بر آن شدیم که زندگی، کارنامه و همه‌ی حواشی زندگی سیاسی او را دوباره بخوانیم. به این منظور به سراغ دکتر محمد افشین وفایی، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران، رفتیم که با تصحیح و انتشار یادداشت‌ها، خاطرات و نامه‌های فروغی، نقش بی‌بدیلی در معرفی این روشنفکر-سیاستمدار ایرانی داشته است. به باور او فروغی با آثاری که درباره‌ی آزادی ملت و حکومت قانون تألیف کرده و یادانش سیاسی و نقشی که در تأسیس نهادهای تمدنی داشته، از پیشروان تفکر جدید در ایران است. دکتر وفایی در این گفت‌وگو بایر شمردن دلیل و مدرک، نسبت‌های ناروا به فروغی را نیز رد می‌کند و پاسخی هم به انتقادات از فروغی درباره‌ی حضورش در قدرت می‌دهد. آنچه می‌خوانید گفت‌وگویی است درباره‌ی سیاستمداری ایران دوست که صافی روزگار دروغ و تهمت را از حقایق کارنامه و زندگی‌اش جدا کرده است.

۱۸ می دانیم که محمدعلی فروغی در سال ۱۲۵۶ در تهران زاده شد. خمیرمایه‌ی شخصیت فروغی در چه محیطی شکل گرفت و اگر بخواهید به چندویژگی برای محیطی که فروغی در آن بالید اشاره کنید، آن ویژگی‌ها چیست؟

بله، فروغی در تیرماه ۱۲۵۶ خورشیدی در تهران به دنیا آمد و در پنجم آذر ۱۳۲۱ در شصت و پنج سالگی در تهران در گذشت و در ابن بابویه در مقبره‌ی خانوادگی مدفون شد. روی سنگ مزارش به اشتباه تاریخ تولدش ۱۲۵۴ آمده و در بسیاری از منابع دیگر هم این تاریخ اشتباه تکرار شده است. خانواده‌ی فروغی از میراث علم و ادب پرهی کافی داشتند پدرش، محمدحسین خان کاءالملک، به قول دکتر قاسم غنی «یکی از ربیت یافته‌ترین مردم آن عصر و از پیشوایان هفت ادبی و فرهنگی جدید ایران بود» و با تشار اولین روزنامه‌ی غیر دولتی یعنی تربیت را آگاهی بخشدن تدریجی به مردم روزگارش باز کردن چشم و گوش آن‌ها به مصالح‌شان بسیار کوشید. گذشته از حوصله و بلندهمتی و بریحه‌ی فطری محمدعلی و عشق مفرطش به موختن از کودکی، این پدر نقشی مهم در رشد و تربیت وی داشت. جد فاضلش، محمدمهدی ارباب، با این که مصنفات خوبی درباره‌ی تاریخ و جغرافیای اصفهان داشت و شاهنامه و تاریخ وصاف را در هند منتشر کرده بود، فرزندش محمدحسین را که طبع شاعری داشت و صاحب فوق و معلومات بود از تحصیل منع می‌کرد و اصرار داشت که به تجارت بپردازد. شاید یکی از دلایلی که محمدحسین تمام اسباب و وسایل تحصیل را برای فرزندش مهیا کرد همین مسئله بود. به قول فروغی علم تربیت فرزند را به کمال دارا بود و روز و دقائق آن را به خوبی می‌شناخت و عشق عجیبی به فرزندانش داشت و با مدارا و مهربانی بی حدی آنان را تربیت کرد و شوق به دانستن را در نهادشان پرورد. در تعلیم زبان اولویتش زبان فارسی بود، اما آموختن عربی و سپس زبان فرانسه و زبان‌های خارجی دیگر را برای فرزندانش لازم می‌دانست و حتا خودش برای تشویق آن‌ها در میانسالی به تحصیل فرانسوی پرداخت. محمدعلی مقداری هم آلمانی آموخت و با ترکی هم بعدها آشنا شد. همین زبان دانی بود که باعث شد بعدها به جوامع متعده مغرب زمین و به خصوص انقلاب کبیر فرانسه بخت کند و آثار اندیشمندان بزرگ اروپایی مخصوصاً متفکران فرانسوی یکی از آشنخوره‌های اصلی افکارش شود. همچنین محمدحسین خان از طفولیت درس وطن خواهی و نوع دوستی و آزادی به فرزندانش داد و در ایشان ذوق و حال ایجاد کرد. به ایشان مدام سفارش می‌کرد ممکن نیست کسی بتواند در سعادت زندگی کند وقتی سایر مردم گرفتار باشند طبعاً این نوع تربیت تأثیر خود را بر محمدعلی و سایر فرزندان گذاشته بود. محمدحسین خان زیر نظر اعتماد السلطنه در دارالطباعه کار می‌کرد و رئیس دارالترجمه بود. مصاحباتش هم کمال الملک و میرزا محمد رضا کلهر و سید جمال الدین اسدآبادی و فردالملک و امثال ایشان بودند. محمدعلی، به عنوان پسر

بزرگ‌تر در این جمع هاشرکت می‌کرد و از رفتار ایشان تأثیر می‌گرفت. مثلاً یک بار کلهر به اصرار دوستان قطع‌های می‌نویسد که به ناصرالدین شاه تقدیم کند بعد آن را به محمدعلی هدیه می‌دهد و می‌گوید تو از شاه سزاوارتری. دیدن این نوع رفتارها و عکس‌العمل اطرافیان طبعاً در استغنی بعدی افراد مؤثر است. در هر حال فروغی در سابه‌ی چنین تربیتی و همچنین پشت کار و استعداد خود بود که به قول مجتبی مینوی «یک فرد کامل عیار ایرانی و جامع حکمت و ادب مشرق و مغرب» شد.

۱۹ سال‌ها بعد، وقتی فروغی آوازه‌ی بلندی در سیاست ایران به خصوص در عهد پهلوی یافت، مخالفان سیاسی او را متهم می‌کردند که یهودی‌زاده است. مثلاً کسروی صراحتاً او را جهودزاده خواند یا بخش فارسی رادیو برلن در دوران جنگ دوم جهانی فروغی را که به آلمان اعلان جنگ داده بود، یهودی خطاب کرد.

خانواده‌ی فروغی از میراث علم و ادب بهره‌ی کافی داشتند. پدرش، محمدحسین خان کاءالملک، به قول دکتر قاسم غنی «یکی از تربیت یافته‌ترین مردم آن عصر و از پیشوایان نهضت ادبی و فرهنگی جدید ایران بود»، این پدر نقشی مهم در رشد و تربیت محمدعلی داشت.

ملک الشعراء بهار هم در شعر ی خطاب به محمدرضاشاه نوشت: «شاهها، کتم از خبت فروغی خیرت / خون می‌کند این جهود ناکس جگر» / خطبه‌ی شهبی و عزل تو را خواهد خواند / وانگونه که خواند از برای پدرت. شهبی یهودی‌زاده بودن فروغی از کجای می‌آید و آیا فروغی، خود پاسخی به آن داده بود؟ بله، این تهمت در زمان حیات فروغی مخصوصاً بعد از شهر یور ۱۳۲۰ توسط رادیو برلن و برخی افراد مطرح شد. ادیب‌الممالک قراغانی که در ایام پیری به سبب نیرداختن حق عضویت لژ و دلایل دیگر از عضویت آن جا برکنار می‌شود علیه فروغی سروده: «جهودزاده‌ی بی نور بی فروغش دان / که هم به مغز ز کام است و هم به ملک ذکاست». کتیرایی در کتاب فراماسونری در ایران از بیتی یاد می‌کند که بعد از شهر یور ۱۳۲۰ درباره‌ی فروغی گفته بودند: «جهودی آمد و خر را گرفت و گشت سوار / چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار». اما فروغی اصلاً اهل پاسخ دادن به تهمت‌ها نبود. روش او این نبود که پاسخ بدهد به او در روزنامه‌ها تهمت زدند برای رباعیات خیام هجده هزار تومان گرفته‌شده در حالی که قرارداد وزارت فرهنگ جمعا به هزار تومان هم نمی‌رسید (بعمای در سخنی در باره‌ی فروغی مبلغ قرارداد را هفتصد تومان نوشته است. در یادداشت‌های خصوصی فروغی از ۳۵۰ تومان یاد شده که احتمالاً نظر به سهم مساوی فروغی از مبلغ نهایی قرارداد است). هر چه بعمایی اصرار کرد رونوشت قرارداد را منتشر کنیم نپذیرفت. مصدق هم به او تهمت‌هایی نراوا زد، اما فروغی رسماً پاسخی نداد. امروز اگر نظر فروغی را در رابطه با تهمت‌های مصدق می‌دانیم از طریق دو نامه‌ی خصوصی است که به نزدیکانش نوشته است. یکی را خاتم حجه، به سعیدی منتشر کرد و دیگری را که خطاب به برادرش نوشته بنده چاپ کردم اما علنی از خود دفاعی نکرد و پاسخ مصدق را نداد.



عکس خانوادگی

از راست: بتول یغایری، محمود فروغی، هما وصال، حمیده فروغی، پروین یغایری، هوشنگ وصال، ابوالحسن فروغی، فاطمه خانم همسر ابوالحسن، فرشته فروغی، نشست: علیرا فروغی، (وصال)، عبدالله فروغی، محمدعلی فروغی، کیتی (نوه) در آغوش محمدعلی، زهرا فروغی (یغایری)



محمد افشین وفاپی
عضو هیئت علمی دانشگاه تهران، مدیر بنیاد موقوفات افشار و مصدق یادداشت‌ها و خاطرات محمدعلی فروغی



معلمان احمدشاه قاجار
 ردیف جلو: محمدحسن میرزا ولیعهد، احمدشاه قاجار، ردیف عقب: میرزا محمدحسین خان عمادالکتاب، حاجی میرزا محمدعلی ملایاشی، دکتر کریم خان هدایت، میرزا علی اکبر خان مزین الدوله، میرزا محمدخان غفاری (کمال الملک)، امیر سهام الدین خان ذکاءالدوله، میرزا ابوالحسن خان گران مایه، شاهزاده عباس میرزا سالارنشر، میرزا عباسقلی خان ممتازهمایون، ذکاءالملک فروغی

نوشته با حرف‌هایی که زده شد باید مایوس شده باشد مگر این که احق باشد بعد هم او را مسخره می‌کند. از این اشارات باز هم هست که نشان می‌دهد فروغی هیچ عقیده‌ای به این فرقه‌ها نداشته. بعضی که این شبهه را مطرح کرده‌اند اول به نتیجه رسیده‌اند و حالا در پی این هستند بلکه اسناد سستی پیدا کنند. اما تا امروز چیزی پیدا نشده و بعید می‌دانم بعد از این هم سندی در تأیید این تهمت‌ها پیدا شود. البته نه اسنادی از قبیل تهمت‌های رادیو برلین، نامه‌ی عباس افندی یا ادعاهای بی‌اساس آقای محمد دروگر.

بر اساس خاطرات و اسناد و بر جای مانده‌ها اعتقادات فروغی به شریعت چگونه بود؟
 فروغی اگر چه ظاهراً ظواهر شریعت مثل نماز و روزه و حج را به‌جا نمی‌آورده یا کامل به‌جا نمی‌آورده، یا به‌ندرت لیبی هم تر می‌کرده، اما هرگز جز با احترام از اسلام حرف نزده است. جز این که از منظر دولتمردی می‌دانست به پیشبرد ایران نمی‌شود بدون توجه به اسلام یا چنان سابقه‌ی دراز دامنی یاری رساند و جز این که شیفته‌ی تمدن اسلامی بود شخصاً هم به کلی بی اعتقاد نبود.

دولت‌آبادی گفتند «و بعضی را هم حق داشتند. نیز مذکور شد که طایفه‌ی این‌ها بابی‌ا‌زلی هستند اما پدرش آدم‌بدی نیست». اگر به همین جمله‌ی اخیر توجه کنید مشخص است که او به‌طور مطلق نظر مثبتی راجع به بابی و ا‌زلی ندارد. باز در جای دیگری از همین یادداشت‌ها موقعی که از عتبات به آقاچه‌ی دستور می‌رسد که ملا رس جدید را ببینید فروغی عصبانی می‌شود و می‌نویسد: «خدا شر! ...» از آن سر ما بگرداند حق دارند کسانی که با دین عداوت پیدا می‌کنند و با اسلام خصم می‌شوند و تعجبی ندارد اگر بابی‌ها قوت می‌گیرند و میل مردم با ایشان زیاد می‌شود افسوس افسوس. «از این‌ها صریح‌تر وقتی است که میرزا سیدحسن خان طبیب او را به منزلش دعوت می‌کند و فروغی می‌نویسد: «منی دانم چه‌اصرا‌ری به معاشرت ما دارد. خدا کند غرض او ارشاد و راهنمایی من به مذهب بابیه نباشد. چون گمانم این است که بابی است و من دیدم که بعضی جوان‌های بابی اصرا‌ری در این کار دارند. غرض این است که اگر این‌طور باشد عیب وقتی تلف می‌شود.» بعد هم فروغی می‌رود و درباره‌ی باب یا سیدحسن خان بحث می‌کند. فروغی



میرزا ملک‌خان
 فروغی فراموشخانه‌ی ملک‌خان را «از حق‌میزی‌های بزرگ او» دانسته و خود ملک‌را فردی شمرده که حبس ایران‌دوستی و وطن‌خواهی نداشت و آنچه می‌کرد فقط برای اغراض نقسائی بود.



درباره‌ی تهمت یهودی‌زاده بودن فروغی
 گفتید توضیحی هم درباره‌ی شبهه‌ی ا‌زلی بودن فروغی و انتساب پدر و به‌خصوص برادر او میرزا ابوالحسن خان به بابیه بدهید. به‌خصوص در سال‌های اخیر، در برخی کتب، یا استناد به دوستی محمدحسین خان فروغی و فرزندان‌ش با شیخ‌های نجم‌آبادی، آن‌ها را متهم می‌کنند که ا‌زلی هستند.

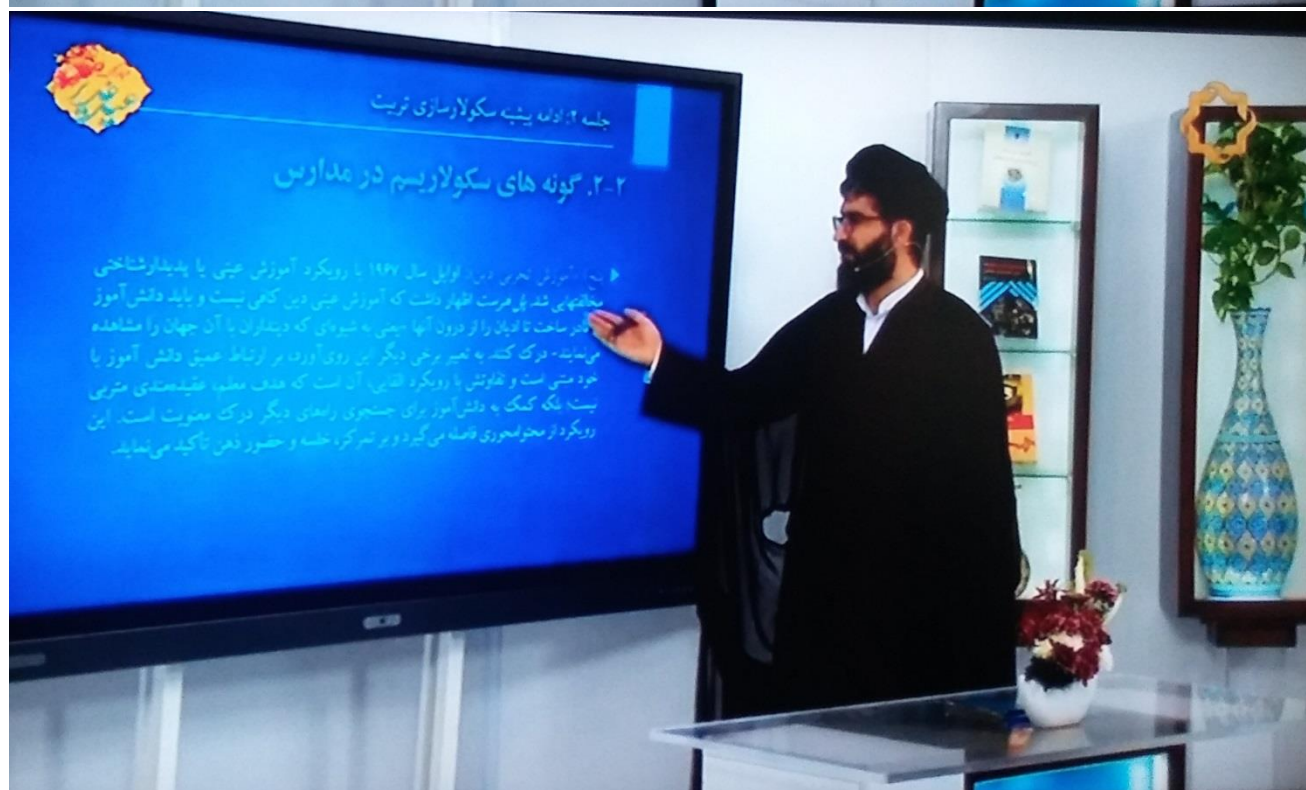
فروغی در خاطراتش که اواخر عمر نوشته (و چند سال قبل آن را منتشر کرده‌ایم) اشاره کرده که پدرم مدتی بعد از مصاحبت اعتمادالسلطنه چون فساد و طمع و حسادت و یخل او را دیده بود خواست از او جدا شود و حتا به فکر فرار افتاده بود. اعتمادالسلطنه به او فهماند این خیال را از خودت دور کن و گرنه با تقریبی که در درگاه ناصرالدین‌شاه دارم هزار نوع تهمت به تو می‌توانم بزنم و در ذهن شاه و دیگران جا می‌اندازم که تو بابی هستی و باز اشاره می‌کند که تهمت بابی بودن در آن ایام چه عاقبت و عیبی برای شخص داشت و چه بسیار افرادی که خون‌شان به این سبب ریخته شد، چون پیروان باب نه فقط به سبب تعصب دینی مورد خشم مردم بودند بلکه شاه هم کینه‌ی شخصی از آن‌ها داشت، زیرا در اوایل کارش می‌خواستند به انتقام کشته شدن باب او رابه قتل برسانند. این لحن فروغی خود نشان می‌دهد خودش و پدرش هیچ اعتقاد و تمایلی به باب نداشتند و لو این که بعضی دوستان پدرش بابی و ا‌زلی بودند. محمدعلی در یادداشت‌های بیست‌وشش‌هفت سالگی‌اش نوشته ناظم‌العلوم و عبدالرزاق خان از زرنگی و بی‌حقیقتی یحیی

فروغی و پدرش هیچ اعتقاد و تمایلی به باب نداشتند و لو این که بعضی دوستان پدرش بابی و ا‌زلی بودند. و قتی میرزا سیدحسن خان طبیب او رابه منزلش دعوت می‌کند فروغی می‌نویسد: «منی دانم چه‌اصرا‌ری به معاشرت ما دارد. خدا کند غرض او ارشاد و راهنمایی من به مذهب بابیه نباشد.»

اند؛ یک مشت ابر انسان مسلمان کلاسیک قلابی برای ایران جور کرده اند که مدام

شراب بخورند و قوانین اسلام را زیر پا بگذارند تا ما با خواندن «قند پارسی» آنها موقتاً دچار تضارب ساحت ها شویم و بلاخره یک روز بگوییم «اینها مسلمان نبودند و ایرانی بودند»، که الان هم همه این حرف ها را میزنند. رفتار مردم در این مسیر، کاملاً طبیعی بود. مردم ایران، مسلمانان آخوندیست معتقدی بودند (و هستند) که تنها اسلام پیش رویشان اسلام آخوندی ای بود که خودش در مقابل

انتظارات مردم از مدرنیته، وظیفه ای جز تکرار سفسطه های موسای یهودی نداشت. بدون موسی، هارونی هم به قدرت نمیرسد.





۱۲۳۸ پسند

. negarestandoc

■ عنوان اصلی: تکیه

عنوان‌های فرعی: منبر، مراسم عزاداری، مراسم ماه محرم، مراسم عاشورا، اجتماع، فرهنگ

پدید آورنده سند: محمدحسن میناچی کاشی ساز (?)

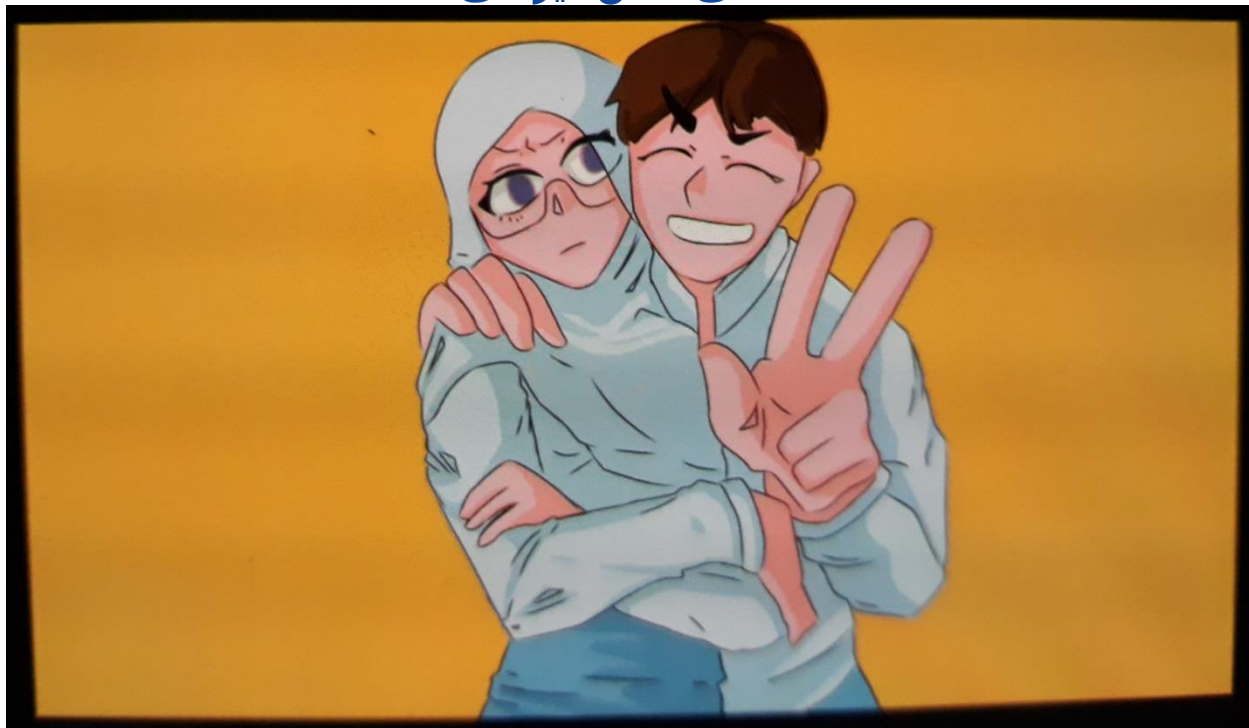
نوع سند: کاشی

تاریخ عکاسی: 1337 ق. (قاجاریان)

متون موجود در سند:

منبع:

الهه ی لات ها: درباره ی روح زنانه ی الگوی تاریخی جنگاوران آدمی کش ایرانی



در دوران شاه، انجمن حجتیه در آستانه ی اشرفیه یک نمایندگی داشت که توسط آخوندی به نام دکتر حاج سید ضیایی اداره میشد و سازمانش به شدت علیه بهاییان و قدرت رو به رشدشان در ایران موضع گیری میکرد. حاج سید ضیایی در آستانه، احترام و اعتبار زیادی بین مردم داشت. جلسات انجمن در روزهای جمعه، مردم را از اطراف و اکناف و حتی خود لاهیجان، به آستانه ی اشرفیه میکشاند. بسیاری از افراد، مقاله هایی آماده میکردند و در گردهمایی میخواندند در مضامینی چون ضد بهایی، ضد کمونیسم، ضد ناهنجاری های اجتماعی دوران مدرن، ضد تاسیس سینما در لاهیجان، و قس علی هذا. پدرم و دوستانش در دو تا از گردهمایی ها شرکت کرده بودند و به خاطر دانشجو بودنشان به شدت به آنها احترام و مهربانی شده بود. پدرم در آن دوران خفقان ساواک در جامعه (به گفته ی پدرم، ساواکی ها آنقدر منفور بودند که بعد از انقلاب، مردم، آنها را گاهی بدون محاکمه میکشتمند)، از این که در آن گردهمایی ها به راحتی از سر تا پای رژیم به جز شاه، مستقیماً انتقاد میشد متعجب شده بود و جایز بودن این مقدار آزادی را فقط در ردیف قوی تر شدن متشرعین بر ضد کمونیسم در استراتژی شاه ارزیابی کرده بود. پدرم همچنین به یاد می آورد که در یکی از جلسات، شخصی

مقاله ای بر ضد سینما خوانده و در همه جا، برای سینما از لغت "تاریکخانه" استفاده کرده بود؛ او در پایان مقاله، منبع خود را کتابی از آقای قربانی که بعداً امام جمعه ی رشت شد عنوان کرده بود. بعد از انقلاب، معلوم شد که حجتیه ی آستانه، جایی برای به خط کردن تمام خدمتگزاران نظام بعدی -از امین ناصری آستانه بگیرد تا کریمی های لاهیجان- بوده و به اشتباه، یک مرکز انذار دهی صرف بر ضد بهایی ها تلقی شده بوده است. حاج سید ضیایی کمی پس از انقلاب فوت شد و تنها پسر شناخته شده اش در آستانه هم به دنبال به دست آوردن پست حکومتی در خارج از استان، آستانه را ترک گفت اما میراث محلی بنیاد آنها که مشابهنش در سراسر ایران در حال رویداد بود به جای ماند. این میراث، دربردارنده ی اهدای ظاهر مردمی به محتوای پیشین



آموزشی بود که در دوره ی شاه، توسط دروس دینی رسمی که به دست آخوندها نوشته شده بودند مطرح شده بود. این محتوای دینی در کنار محتوای سکولار درسی به جامعه عرضه شده و نظر به تناقضات محتوایی مجموعه ی هر دو شق، موفق به جدی گرفته شدن نبود اما ورود مردم به صحنه ی این تناقض، امکان گسترش معمول آن در جوامع مدرن را در ایران ممکن کرد. آدم ها مثل هم نیستند و نمیتوانند یک نوع مدرنیته را بپذیرند پس اگر تناقض در محتوا به اندازه ی کافی باشد جا برای همه، و البته دلیل برای ترک سنت به نفع محتوای جدید نیز به اندازه ی کافی هست. این مردمی شدن، برای جانشین کردن سنت های محلی با هر دو شق تناقض مدرنیته توسط خود مردم لازم می آمد.

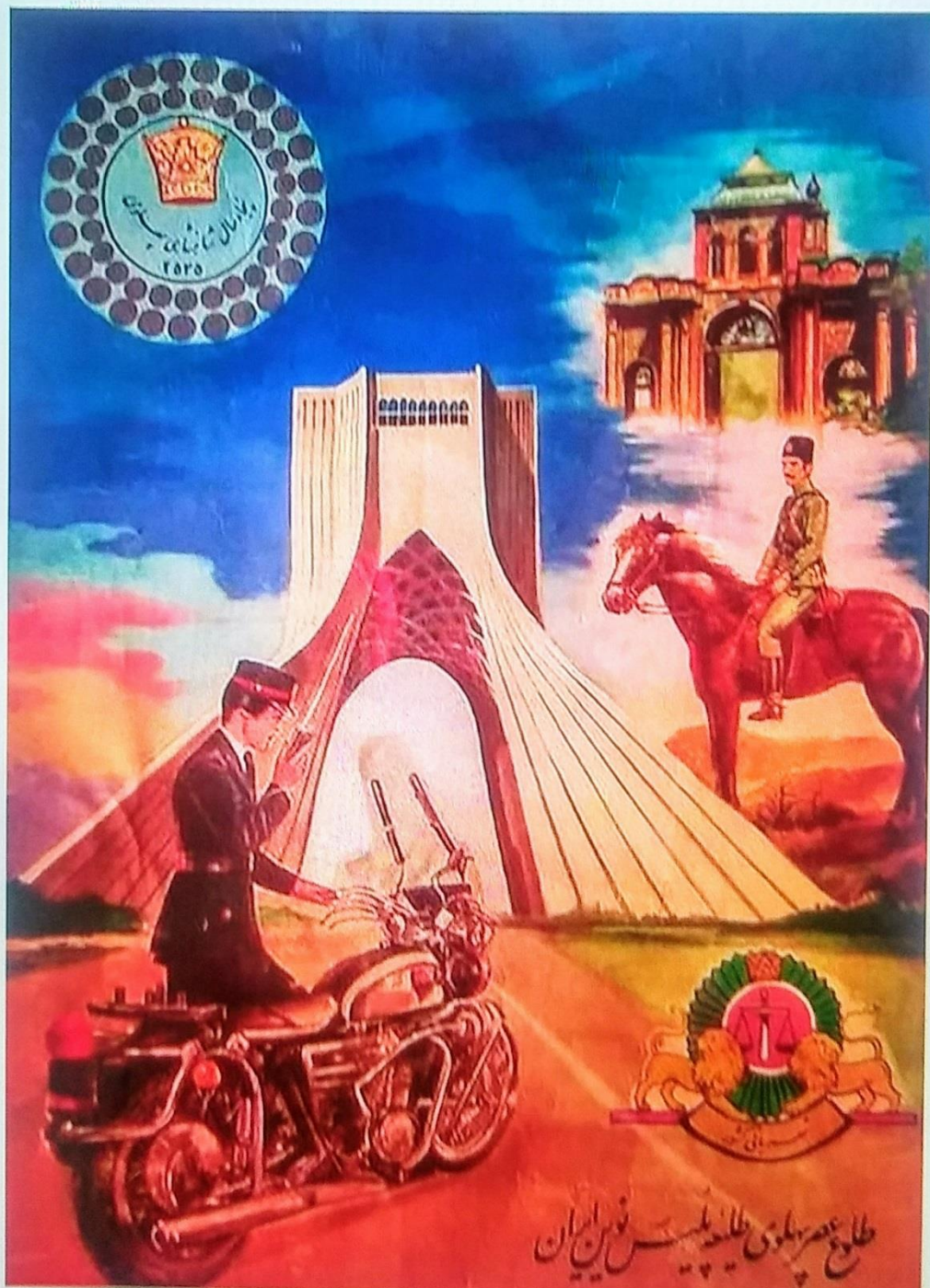




r/PropagandaPosters • 5 mo. ago

Posted by [deleted]

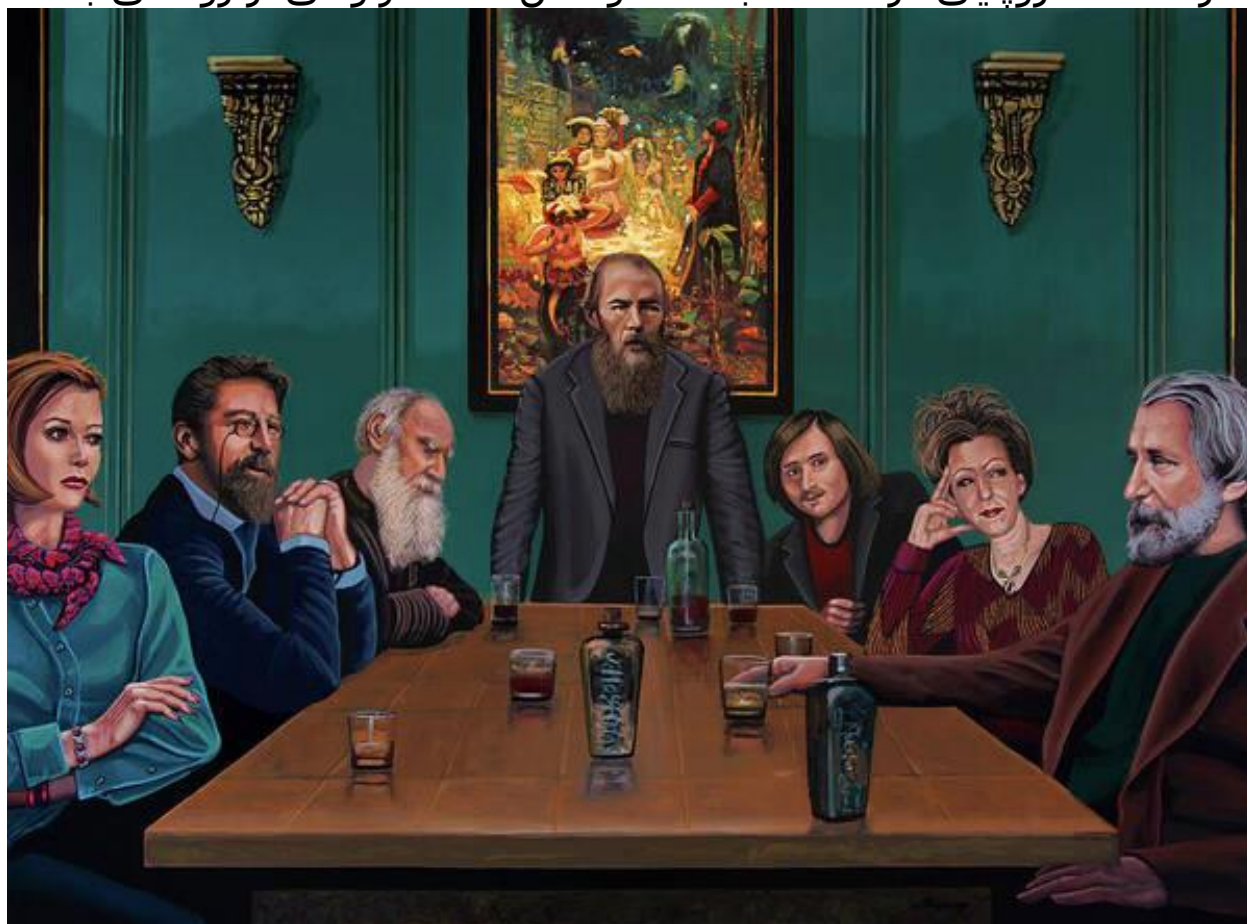
"The dawn of the Pahlavi era, the beginning of the modern Iranian police" Iran (1977)



کردند، زبان رایج شده توسط آنها در منطقه ی متصرفه موسوم به زبان اسلوونی، چندان از زبان های اسلاوی اروپای شرقی قابل تفکیک نبود. اما در قرن 19 ادبیات فاخر روس به وجود آمد تا زبانی ساده تر برای تولید اثر هنری، مورد استقبال ملی قرار بگیرد و امکان نفوذ در توده ها راحت تر شود. پس از سقوط تزارها و ظهور گروه های مردمی حکومتی در اتحاد جماهیر شوروی، این زبان به عنوان زبان حامیان ادبی زندگی مردم فرودست، به راحتی جای ادبیات های محلی را گرفت و به بهانه ی روس کردن مردم برای جلوگیری از نفوذ اسلاوهای خارج از شوروی، عملاً تمام سنت ها و فرهنگ بومی روسیه را نابود یا به فراموشی دچار نمود.:

“revolution and language”: yaroslav kesler: artifact: October 18,2007

همانطورکه روئل شویت هلندی نشان داده، این تجربه بر حرکت های فرهنگی قبلی اروپای شرقی استوار بود. رومانی در این زمینه پیشگام بود. چون همانطورکه اسمش نشان میدهد خود را رومی و ازاینرو وارث تمدن یونان میدانست. در قرون 17 و 18 و طی جنگ های عثمانی ها با قدرت های اروپایی در شمال بالکان، والاش های فراوانی از رومانی به

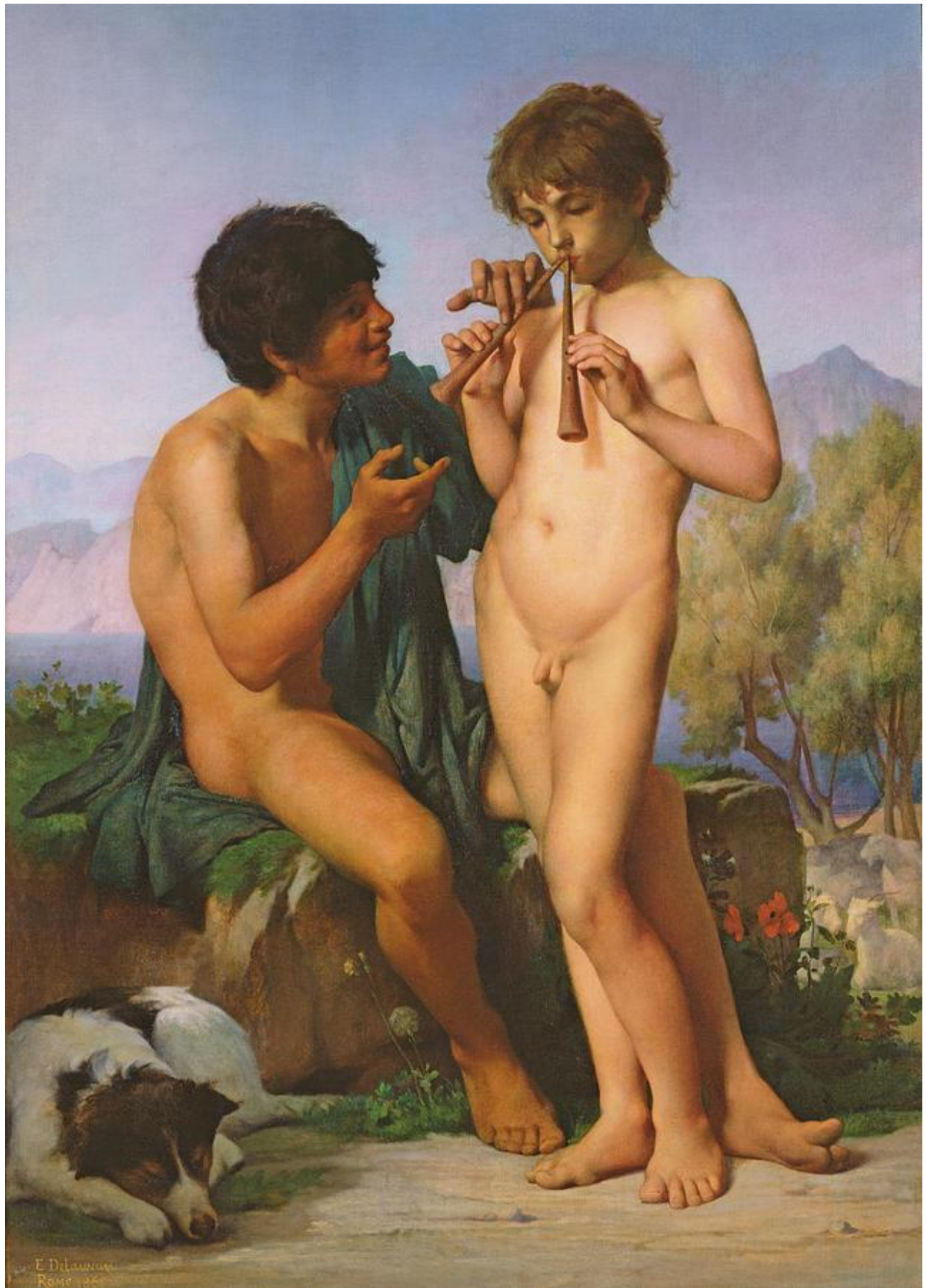




آلبانیا و یونان مهاجرت کردند و آنها مردمان میزبان را که همگی متکلم به زبان های اسلاو و وابسته به سنت های اسلاوی بودند به احیای ماگناگراسیا یا یونان بزرگ با ترک سنت های فعلی و تن دادن به زبان و میراث یونان قدیم فراخواندند. زمانی که ناسیونالیسم های آلبانیایی و رومانیایی در قرن 19 پدید آمدند دیگر چیز زیادی نمانده بود که بتوانند با آنها خود را از وارثان غربی تر تمدن ادعا شده برای یونان در اروپای مرکزی و غربی متمایز کنند.:

“greeks, Albanians, Romanians and vlachs: symbiosis and antagonism in the 19th century”: roel shuit: artifact: October 18,2007

اروپای شرقی در آن زمان، به یمن صنعت چاپ، تحت تاثیر فرایند گسترده تر تاریخسازی در اروپای غربی قرار گرفته بود که سردمداران آن، ژزوئیت ها بودند و اگرچه اشرافیت رومی اروپای غربی از نسل اشرافیت یونانی قسطنطنیه بودند که در اثر سیطره ی عثمانی ها بر آنجا راه غرب را در پیش گرفته بودند ولی الان ژزوئیت ها داشتند یک روم باستان قدیمی تر از روم قسطنطنیه و یک یونان باستان حتی قدیمی تر برای مربی گری این روم اروپایی که همان رم ایتالیا محل دربار پاپ بوده جعل میکردند. ژزوئیت ها فرایند تاریخسازی خود را در امپراطوری های رقیب عثمانی و چین ولی هنوز به نفع تاریخ رومی اروپای غربی پی گرفتند. در چین، فرمانروایان منچو تحت تاثیر ژزوئیت های پرتغالی درآمده به خدمت آنها در





حال بازتعریف سنت چینی بودند. منچوها به این موضوع مشهورند که در قرن 18 تمام کتاب های موجود در چین را جمع آوری کردند و از نو نوشتند و هرکه را که با پروژه ی آنها مخالف باشد به شدت مجازات میکردند. آنها

هرآنچه را که از تاریخ و فرهنگ چینی باب طبعشان نبود تحریف و یا به کل نابود کردند. با این حال، این بسیار موضوع شگفتی است که تاریخ سلسله ی قبلی چین یعنی مینگ کاملاً توسط مزدوران منچوها نوشته شده است. چینشناسان دراینباره فرض را بر این گذاشته اند که برای رعایت عدالت، تاریخ هر سلسله از فرمانروایان چینی توسط سلسله ی بعدی نوشته شده است؛ اما باورکردنی تر آن است که تاریخ مینگ ها و تمام سلسله های دیگر چینی توسط منچوها نوشته و در بیشتر موارد به کل بازتعریف شده باشد و احتمالاً بسیاری از ویژگی های حکومت یکن که به مینگ ها نسبت داده شده ابتکارات منچوها بوده اند و آنها برای این که جنبه های ناخوشایند حکومتشان از سوی هان ها طرد نشود آنها را ابداع حکومت های قبلی هان خوانده باشند. در عثمانی، فرایند تاریخسازی کمی حالت تکراری تر و بی منطق تر به خود گرفت و فتح قسطنطنیه توسط عثمانی ها به دو صورت اسیر شدن بایزید اول به دست تیمور لنگ، و ناچاری بایزید دوم به کناره گیری از قدرت توسط پسرش سلیم اول تکرار شد. در ایران، شاه عباس که در افسانه های محلی نقش چشمگیری داشت و تقریباً بنیانگذار ایران به حساب می آمده، به شاه عباس اول صفوی تبدیل شد و درست مثل سلیم اول، پدرش را از سلطنت سرنگون کرد. طبیعی هم بود چون سلیم اول، خود





تکرار سلطان محمد فاتح اولین فرمانروای ترک قسطنطنیه بود و جایگاهی مشابه شاه عباس در مقام اولین شاه ایران داشت.:

“the fourth arcana of the tarot king-1413”: igor shumakh: artifact:

25december2006

اهمیت زبان در تمام مثال های فوق، بسیار زیاد بوده است. اما در تاریخسازی مدرن تر ایرانی، وابستگی به الگوی روسی بیشتر به چشم میخورد. چون فارسی دقیقا به این خاطر به استخدام فرهنگ مدرن درآمده که به دلیل نداشتن ادات سنگین دستور زبان، تولید اثر هنری از آن راحت تر است. با این حال برعکس ادبیات قرن 19 روسیه که مال همان قرن است ادبیات اصیل فارسی همه مربوط به قرون دیرینی هستند که از حکومت وقت یعنی سلسله ی قاجار بسیار فاصله دارند. چون هم انگلیس ها و هم روس ها پیرو مطامع خود در ایران، بر سر این موضوع با هم توافق داشتند که برای مدرن کردن ایران، قاجارها باید کلا یک سلسله ی بی خاصیت و بدون دستاورد معرفی شوند اگرچه تقریبا تمامی اشرافیتی که به خدمت سلسله ی بعدی و مدرن ساز ایران یعنی پهلوی درمی آیند از قاجارهایند. این تغییر زبان با هرچه فاصله انداختن بیشتر تمدن ایرانی با بنیاد ترک-تاتار آن در یک بیراهه به سمت یک امپراطوری قلابی پارسی، ما را از برخی از زوایای اصلی کنش پذیری محض و تقلید طوطی وار و آسیب رسان از دستورات حکومتی و خارجی،





غافل کرده است. دوران جمهوری اسلامی که با یارگیری از مردم و ازجمله سرازیر کردن جاهل های محله ها به درون سیاست، به عصر بزن بهادرهای فیلم های فارسی خاتمه داده است، باعث شده فراموش کنیم تا پیش از افتادن سایه ی حکومت روی مردم و در زمانی که مردم اصلا ارزشی نداشتند که حکومت بخواهد به آنها توجه کند، همین بزن بهادرها موسوم به لات و لوطی، به صورت مافیایی، هوای مردم در محله ها را داشتند و برایشان قانون و ارزش تعیین میکردند. پس برایتان جالب خواهد بود که بگویم به نوشته ی جیمز فورلانگ، سرهنگ انگلیسی از قرن 19، لغات "لات" در هندی، و "لار/لور/لر" در اتروسکی، هر دو توسعه یافته از حرف "ل" در تاتاری هستند که تیلور از قول کاظم بیگ، آن را در حروف شناسی ترکی و تاتاری، نشاندهنده ی تسلیم، انفعال و اطاعت در برابر تغییر خارجی دانسته است. در زمان فورلانگ، لاپ ها و مردمان



دنبال کردن

rezajitsu



مغولستان





Water was sacred among the Mongols, so much so that disrupting or polluting a water source was a punishable offense. Just to wash their hands they filled their mouths with water, walked away from the source, and **let the water trickle from their mouths** onto their hands. **Washing clothes was forbidden**, instead Mongols wore a single pair of clothes until they fell apart. But urinating in a river was the worst offense, and it was **punishable by death**.

اطراف رم ایتالیا، به پیروی از اسلاف تاتار و اتروسک خود، هنوز به ارواح خوب و بد نیاکان تحت عنوان "لار" باور داشتند. تیلور که فرهنگ اتروسک ایتالیا را تحت تاثیر شدید تاتارهای شمالی ارزیابی کرده بود، اشاره کرده که اتروسک ها خودشان را "راسنا" میخواندند. تیلور این کلمه را به "راس" به معنی رئیس مرتبط دانسته و گزارش هایی را تکرار میکند درباره ی این که زمانی که تاتارها بین النهرین را فتح کردند در منطقه ی دجله، شهری به نام "راسن" یا "رسوئنا" ساختند که نامش شبیه لغت فوق است. خدایان آنجا لار نام داشتند و در گزارشی از گزنفون، شهر به

نامشان "لاریسا" نامیده شده است. در گزارشی از دیونسیوس، راسن ها در منطقه ی رود تیر هم شهری ساخته بودند که لاریسا نامیده میشد. به گفته ی تیلور، لارهای اتروسک، درست مثل لات های هندی [و ایرانی]، قیافه ها و هیکل و عضلات اغراق شده ی مردانه داشتند. در بین تاتارها کلمه ی لاروا، به معنی روح شیطانی بوده است. با این حال، همین "ل" ای که منشا "لر" مردانه بوده، دقیقا به خاطر دچار بودن به روحیه ی تسلیم پذیری، به "لی ام" به معنی زنانگی هم تبدیل شده بود. به همین ترتیب، لارهای ابرمرد اتروسکی هم یک جنبه ی زنانه داشتند به نام "لارا". درواقع مردانگی آنها وابسته به زنانگیشان بود چون "لا" مفهوم زنانگی داشت و در مقابل "پا" و "سا" قرار میگرفت که مفهوم مردانگی را میرساندند. "لاریسا" عنوان یکی از فرم های مینروا الهه ی مردماند جنگاور بود که در یک دست، نیزه و در دست دیگر یک قورباغه حمل میکرد. قورباغه کنایه از برخاستن از آب به استعاره از حیات بود و مرگ و زندگی، در دست روح زنانه ای بود که ظاهر مردان جنگجو را به خود گرفته بود

"rivers of life": v4: j.g.r.forlong: London:1883:p308-9

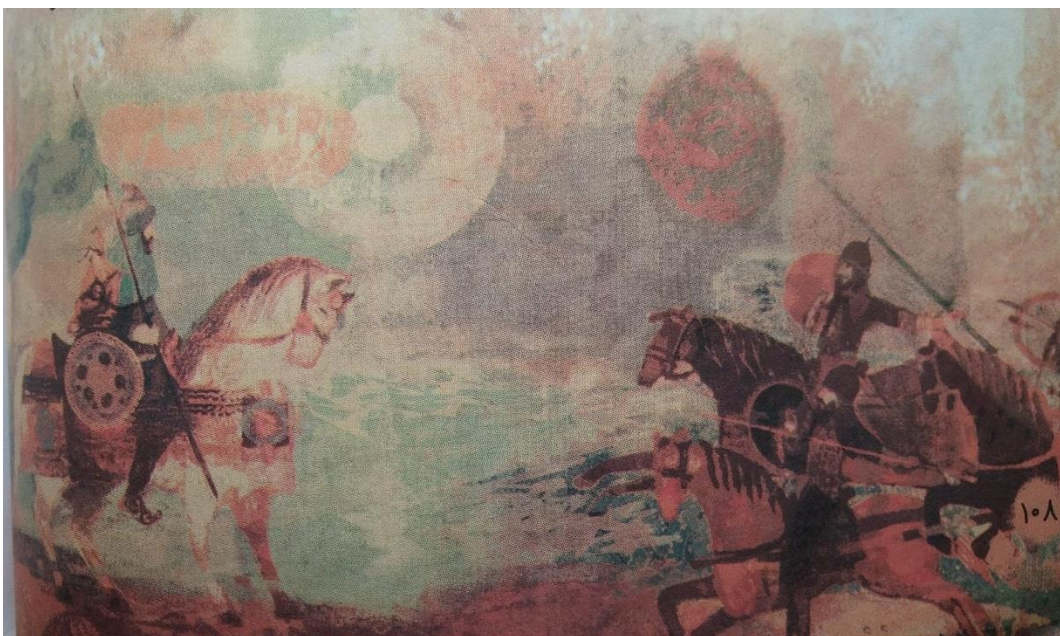
این، روحیه ی یک سرباز است که در اطاعت دستور برای کشتن موجودات و انسان ها همچون یک مرد واقعی، در مقابل رئیس خود از یک



لات های معروف به کلاه مخملی در فیلمفارسی های قبل از انقلاب

BOG WIZARD VS FROGLORD

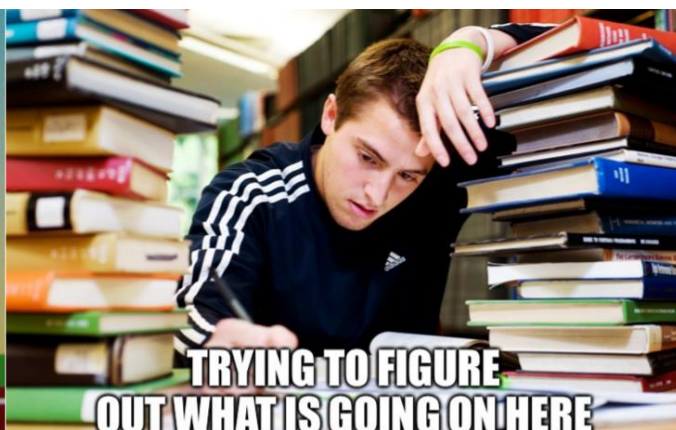
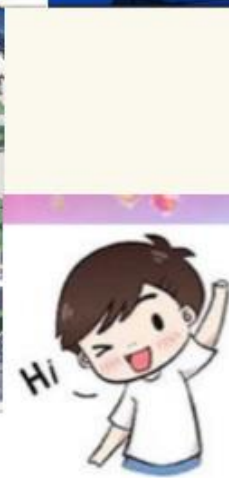
A Frog in the Bog





فرهنگ مردسالار تحقیرکننده ی زن و زنانگی، درست مانند یک زن بدبخت، مطیع و منفعل است. او زنی است که هنوز در ارتباط با زندگی است ولی به جای زندگی بخشی، فقط میتواند زندگی را به صورت فیزیکی یا روحانی، نابود کند. جالب اینجاست که قورباغه به عنوان نماد باروری و ارتباط با آب در فرهنگ پاگانی هم طی سیطره ی آخوندیسم بر ایران دوران پهلوی، تعریف مشابهی یافته بود. در بعضی نواحی گیلان منجمله روستای مادرم گیلوا از توابع کوچصفهان، زن ها از حاملگی در ایام کشاورزی واهمه داشتند چون فکر میکردند اگر در مزرعه قورباغه آنها را بد نگاه کند بچه شان سقط میشود اما بعضی زنان که دچار حاملگی ناخواسته شده و دوست نداشتند یک نانخور دیگر سربار جامعه ی پرجمعیتشان شود عمدا در مناطق مردابی راه میرفتند تا قورباغه با نگاه کردن به آنها بچه شان را سقط کند. شاید ایران مردمی دوران انقلاب هم بیش از اندازه در مقابل چشمان قورباغه ی مدرنیته خودنمایی کرده بود تا سنت هایش زودتر سقط شوند. این ایران، در ظاهر، مرد جنگاوری بود

که با عربده کشی جلب توجه میکرد ولی این جلوه نمایی، برای جلب کردن توجه اربابی بود که روح زنانه ی مرد جنگاور قلابی، به شدت مشتاق دیده شدن توسط او بود.





۱۳۰۴ پسند

iran_painting نام اثر: بشقاب طلایی مینا کاری ، با نقوش گل و

مرغ و شیر و خورشید

نگارگر: محمد جعفر

محل ساخت: تهران ، ایران

مکتب : قاجار

انتخاب میان حوا و لیلیت: دعوای هووهای آدم و ربط آن به خرافه ی فشار قبر



وقتی بچه بودم همیشه میشنیدم که بزرگ تر ها میگفتند آدم ها بعد از مرگ میروند پیش خدا، و این جور موقع ها هم همیشه آسمان را نشان میدادند بدین منظور که آدم ها به صورت روحانی در دنیایی خارج از دنیای ما به زندگی خود ادامه میدهند. وقتی دبیرستانی شدم دیدم یک سری بزرگتر دیگر از روی یک سری کتاب دینی رسمی حرف دیگری میزنند و میگویند آدم ها بلافاصله بعد از مرگ، روحشان موقتا به یک جایی به نام برزخ منتقل میشود تا در آخرالزمان برگردند به زمین و جسمشان از نو ساخته شود و از قبر دربیاید تا توی جسم به سزا و جزای اعمالشان برسند. میپرسیدم چرا در همان جای روحانی ای که رفته اند کیفر نمیبینند و حتما باید برگردند؟ جواب میشنیدم برای این که حواس پنجگانه متعلق به جسم است و تا شما جسمانی نشده باشید نه مزه ی غذا و حوری را میفهمید و نه از آتش جهنم و ضرب و شتم فرشتگان رنج میبرید؛ منتها جسم فقط وقتی لذت و رنج را حس میکند که روح توی تنش باشد. اینجا بود که سوال برایم پیش آمد اگر اینطور است پس فلسفه ی عذاب قبر چیست و چرا آدم ها اینقدر از شب اول قبر میترسند وقتی روحشان به گفته ی منابع دینی، توی تنش نیست تا از عذابی که به جسمشان وارد میشود مطلع شود چه رسد به این که درد



را احساس کند؟ اصلاً آیا ترس از درد فشار قبر، برای جسم بی جانی که با سنگ و خاک فرقی ندارد معنی دارد؟ اخیراً جواب سوالم را گرفتم. عذاب قبر هم برای خودش فلسفه دارد منتها جزو آن دسته کپی کاری های اسلام از یهودیت است که آخوندهای مسلمان موقع کپی کاری، یادشان رفته فلسفه اش را هم کپی کنند.

عذاب قبر، جزو باورهای یهودیت تلمودی است و به نظر تخیل کنندگانش، به این خاطر با عقل جور درمی آید که بیش از جسم، با هاله ی انرژی دور آن موسوم به کلیپ مرتبط است. کلیپ، پس از مرگ زنده است و تا زمانی که بتواند از جسم مرده تغذیه کند و انرژی بگیرد دور آن میماند و پس از تجزیه ی کامل بدن، آن را ترک میکند و به جای دیگری میرود. به خاطر وجود کلیپ، بدن مرده هنوز حس دارد. به همین دلیل، فرشتگان درون قبر و دور از چشم زندگان، فرصت و فضای کافی برای مجازات مرده دارند. آنها فرد بدکار را مورد ضرب و شتم قرار میدهند، با آتش میسوزانند و با تنگ و گشاد کردن مداوم فضای قبر، او را آزار میدهند. اما این کلیپ چیست که میتواند به مرده حس بدهد؟ این انرژی ای است که در ازای خفت و خیز آدم با لیلیت جن، از لیلیت به آدم جذب و به فرزندانش منتقل شده است. این خفت و خیز شیطانی، برای این رخ داده تا کلیپ بتواند «زحامه» یعنی درد و بلا و رنج و زحمت را در بدن آدم ها ذخیره کند و همه ی آدم ها را به احساس بدبختی دائمی در زندگی دچار نگه دارد. همانطور که کلیپ نتیجه ی خفت و خیز لیلیت با آدم است، زحامه نیز نتیجه ی مجامعت مار باغ عدن با حوا است. در آن زمان، مار موجودی دوپا بود که دو تا دست هم داشت و لابد به همین خاطر باید منطقی به



FOXOFWONDERS

Darius '23



نظر برسد که حوا بخواهد او را هم مثل آدم شریک جنسی تصور کند. نطفه ی مار، زحامه را وارد بدن حوا کرد و با تبدیل نطفه به قابیل که جد همه ی انسان است، زحامه نیز یقه ی همه ی آدم ها را گرفت. بعضی خاخام ها معتقدند لیلیت و مار، دو پاره ی نرینه و مادینه ی یک پیکر واحد بودند که به وسیله ی کلیپ و زحامه، به بخشی از وجود همه ی انسان ها تبدیل شد

"advanced reincarnation class 60": shemuel chaim:
yeshshem.com

کلیپ بی تردید همان فروشی یا فروهر در زرتشتی گری و نیز "کا" در



پاگانیزم قبطی است. الیوت اسمیت از دانشگاه منچستر در 1919 به این موضوع توجه کرد که کا و فروشی هر دو دارای موجودیت مادینه اند. پیش از او اسقف سودربلوم بیان کرده بود که تصویر کا از مایع جنینی که اطراف جنین حلقه شده و او را تغذیه میکند برخاسته است. اسمیت گفته است که این گفته ی سودربلوم، او را متوجه این میکند که جنین موجود مادینه ی آبی ای فقط میتواند تکرار تهاмот هیولای آبی افسانه های کلدانی باشد که زمین و جهان مادی جسم او هستند. تهاмот همان مادر زمین و پشתיبان انسان است ولی از دید معنویت گراهای شورنده علیه ارزش های مادی، یک اژدهای شیطانی است. او همان آفرودیت الهه ی شهوات در نزد یونانیان نیز هست که مثل تهاмот از جنس دریا است. ازقضا تولد جنین از میان این اژدها به صورت تولد خدای خورشید از مادر زمین هم بازتولید شده است و به سبب الگوگیری شاهان از این خدا، اژدها در درجه ی اول اصلا شیطانی نبوده است. ارتباط اژدها با آب، نتیجه ی آبیاری زمین با سرمایه گذاری شاه است که کشاورزی و یکجانشینی آدم ها با آن ممکن شده است. در این صحنه، شاه که قبلا یک رئیس قبیله ی شکارگر بوده، تصویر الگوش شیر درنده را به تصاویر جانوران مختلفی که نمادی از آب بودند -گاو، بز وحشی، ماهی، مار، تمساح...- آمیخته و تصویر اژدها را خلق کرده است و بعد



gettyimages®
mammuth

175519249



این تصویر را به تصویر پرندگان شکاری که نسخه های آسمانی شیر و تجسم خدایند و از ترکیبشان با شیر پیشتر شیردال خلق شده بود آمیخته و شاه را به اژدهای آسمانی متشبه نمودند: تصویری که بخصوص در شرق دور بسیار گسترده شد. اژدها با ارتباط با آب، مرکب بخت شاه شد و با اسب که مرکب شاهان است نیز آمیخت.:

The evolution of the dragons: g.elliott smith: Gutenberg.org

این آمیزه مرا به یاد افسانه ی تولد بنیانگذار خاندان کره ای "پارک" در وقایع نگاری سلسله ی شیلا می اندازد. در این کتاب آمده که روزی مردی اسبی را دید که دارد گریه میکند. رفت جلو ببیند چه خبر است. ناگهان اسب بلند شد و یک تخم گذاشت و رفت. مرد تخم را به دیگران نشان داد. به زودی از درون تخم یک کودک انسانی بیرون آمد. چون تخم شبیه کدو قلیانی بود کودک را پارک یعنی کدو قلیانی نامگذاری کردند. به دلیل تولد معجزه آسای پارک، مردم او را به پادشاهی خود برگزیدند. از قضا در همان منطقه در چاهی اژدهایی زندگی میکرد. روزی از دنده ی اژدها دختری متولد شد و اژدها چاه را ترک کرد. پیرزنی دختر را بزرگ کرد و چون قرار بر ازدواج شاه بود، آن دختر را دقیقاً به دلیل تولد معجزه آسایش شایسته ی همسری شاه تشخیص دادند. در این داستان، تولد

دختر از دنده ی اژدها یادآور تولد حوا از دنده ی آدم است. ولی در اینجا به جای آدم، یک اژدها را داریم که حکم کلیپ آدم را دارد. همین کلیپ به عنوان فرزند لیلیت یا مار ماده، میتواند به جناب پارک هم تعبیر شود که فرزند یک اسب تخم گذار و درواقع یک اژدهای اسب مانند است و میتواند او را تعبیر به آدم شکل گرفته توسط لیلیت نمود و به همین دلیل است که مابه ازای حوا همسر پارک میشود که مابه ازای آدم است. آدم در اینجا مثل شاه تعبیر به یک اژدهای صاحب چاه و رئیس منابع آبی نموده شده و مابه ازای انسانیش نیز یک شاه در نظر گرفته شده است. در اینجا است که به یاد می آوریم ازدواج حوا با آدم بعد از این که لیلیت او را ترک کرد، به یک الگوی عامه پسند شاهانه نیز تبدیل شده است که در آن، شاه همسر اول خود را از خود میراند و یک هوو می آورد که شاه و سلسله اش را بدبخت میکند. این داستان که در اثر تجربه ی به باد رفتن زندگی ها بعد از ورود زن دوم به زندگی مردهای متاهل به این شکل درآمده اولین فرم سلطنتی خود را در کتاب استر در تورات یافته و بعد به تمام دربارهای سلطنتی جهان فرافکنی شده است. در این کتاب، اخشوارش شاه مادها و پارس ها به خاطر این که همسرش وشتی

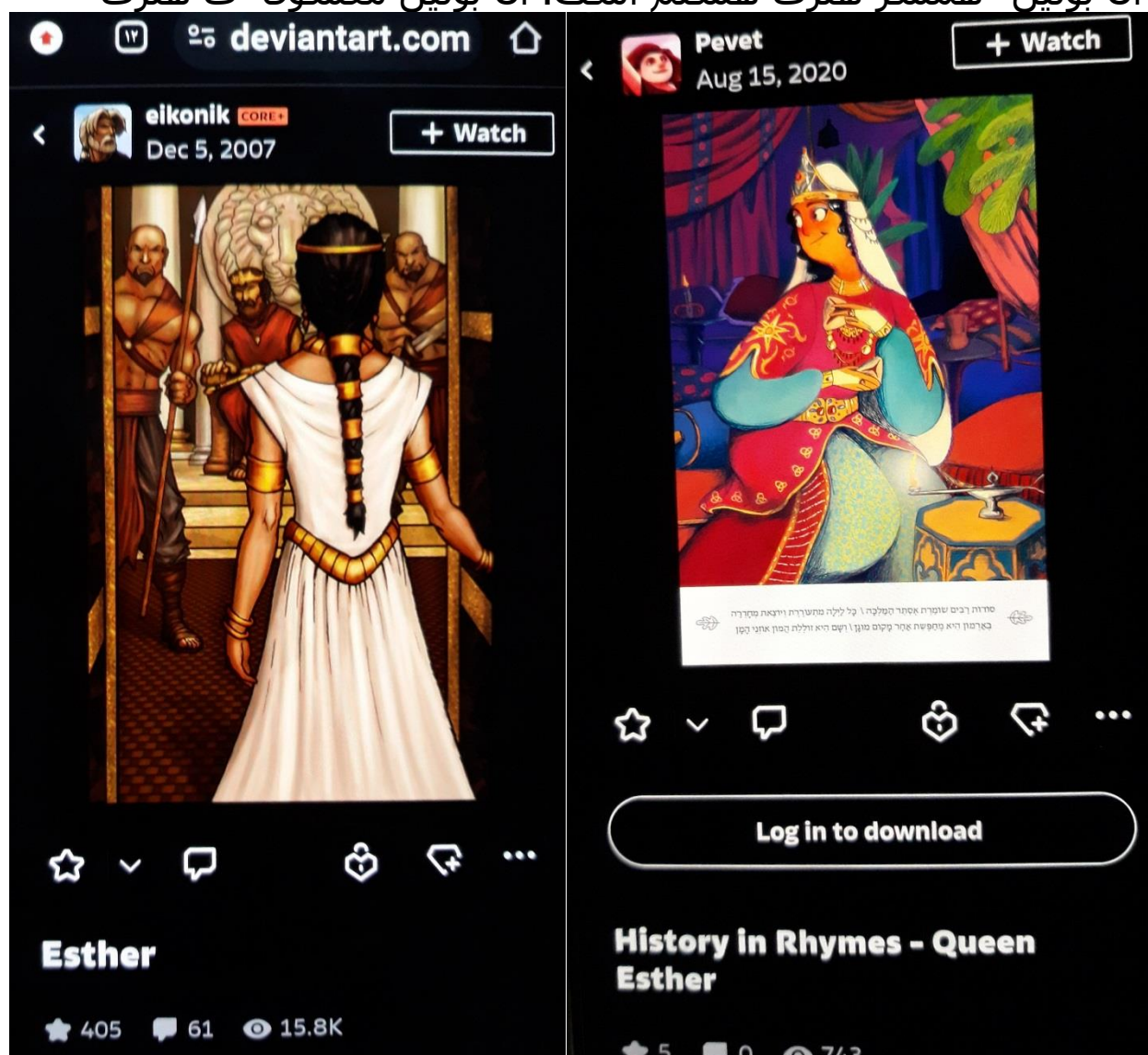


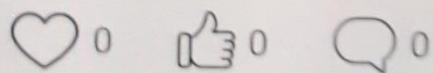
Queen Esther Painting
Hugues Merle



Queen Esther #1 Painting
Edwin Long

حاضر نشده به دستور او برهنه جلو دربار برقصد و شتی را از خود میراند و استر یهودی را ملکه ی خود میکند. استر به کمک فامیلش مردخای، یهودیان را بسیار قدرتمند میکند و چون پارسیان به رهبری هامان سعی میکنند قدرت یهودیان را از بین ببرند و شتی اخشوارش را راضی به کشتن دشمنان یهود میکند و مردخای را به جای هامان، دومین فرد قدرتمند دربار میکند. کتاب استر درباره ی دنباله ی سرنوشت استر چیزی نمیگوید. ولی کپی های متعدد او معمولاً یا بعد از مرگ پادشاه قدرت را به دست میگیرند و یا قبل از آن به سزای عمل خود میرسند و به دست پادشاه کشته میشوند. معروف ترین نمونه ی اولی، سمیرامیس ملکه ی آشور است و یکی از مهمترین نمونه های دومی در اینجا برای ما "آن بولین" همسر هنری هشتم است. آن بولین معشوقه ی هنری

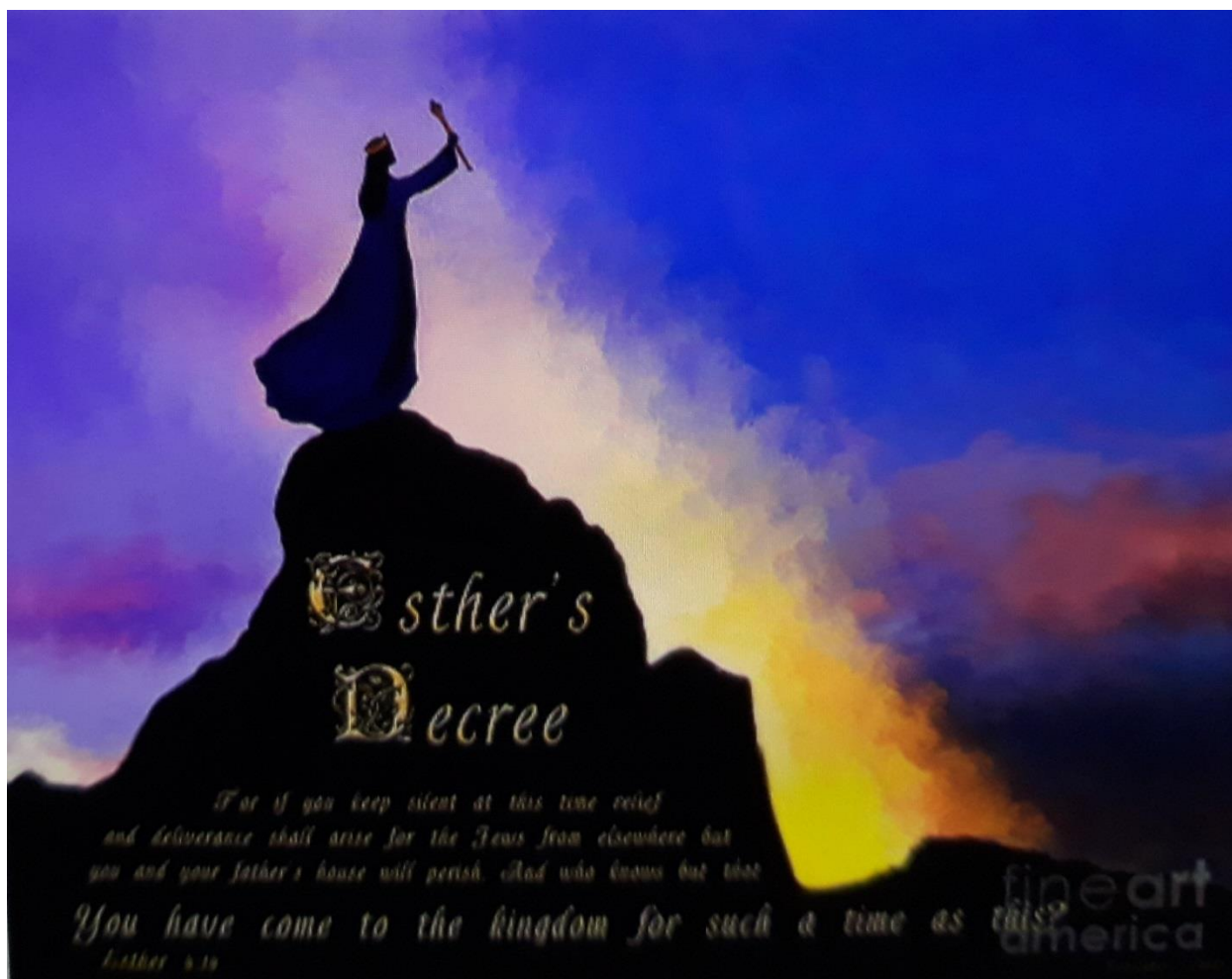




Esther Presented To Ahasue...



by James Jacques Joseph Tissot



هشتم بود که نقش مهمی در پیدایش ایده ی جدا شدن انگلستان از قلمرو پاپ در کله ی هنری هشتم داشت. اتفاقا یکی از انگیزه های هنری هشتم برای جدا کردن کلیسای انگلستان از کلیسای کاتولیک، راحت شدن طلاق گرفتنش از همسر خارجی مهمش کاترین آراگون برای ازدواج با آن بولین بود که این کار را هم کرد. اما به زودی آن بولین را به جرم زنا گردن زد و بعد از آن چهار زن دیگر، یکی بعد از دیگری به زندگی هنری وارد و با شوربختی از آن خارج شدند. اهمیت داستان آن بولین در زندگی یکی از بانیان افسانه ای پروتستانتیسم یعنی هنری هشتم، این است که نقش مذهبی استر را همپای نقش سیاسی او میکند. فومنکو و نوسفسکی در فصل پنجم از کتاب «شکسپیر واقعا درباره ی چه نوشت؟» اشاره میکنند که قدیمی ترین ماده های تاریخی حاوی توصیف هنری هشتم، دو کتابند که تاریخ تالیفشان همزمان با نمایشنامه ی هنری هشتم شکسپیر در قرن 17 خوانده شده است. بنابراین ممکن است این منابع، سعی در تاریخی کردن نمایشنامه ی هنری هشتم

داشته باشند و برای جالب کردنش، زمان آن را نزدیکترین زمان ممکن به شکسپیر یعنی قرن 16 تعیین کرده باشند. ممکن است هنری به عنوان شکل انگلیسی شده ی لغت آلمانی هاینریش، تنها با این نمایشنامه وارد ادبیات انگلیسی شده و نام چندین شاه انگلیسی شده باشد. نکته ی جالب در اینجا این است که هاینریش از ترکیب لغت رایش به معنی شاه با لغت "هان" به دست آمده که تلفظ دیگر لغت "خان" یعنی عنوان شاهان تاتار است و مادها و پارس ها نیز با تاتارها تطبیق میشدند. بدین ترتیب، هنری هشتم همان اخشوارش است و زنان متعدّدش زنان حرمسرای شاهان تاتارند که برای جور درآمدن با زندگی تک همسر مسیحی، پشت سر هم وارد زندگی هنری میشوند نه یک دفعه. این به عقیده ی فومنکو و نوسفسکی با داستان اروپایی "ریش آبی" هم جور درمی آید که مردی بود که هر همسرش را پنهانی میکشت تا همسر



Esther before Ahasuerus #6 Painting
Artemisia Gentileschi

Ettela'at

Hekmat va Ma'refat

Quarterly Periodical of Philosophical and Mystical Studies

Subscription No. 1725 83302 No. 1, April 1993

166



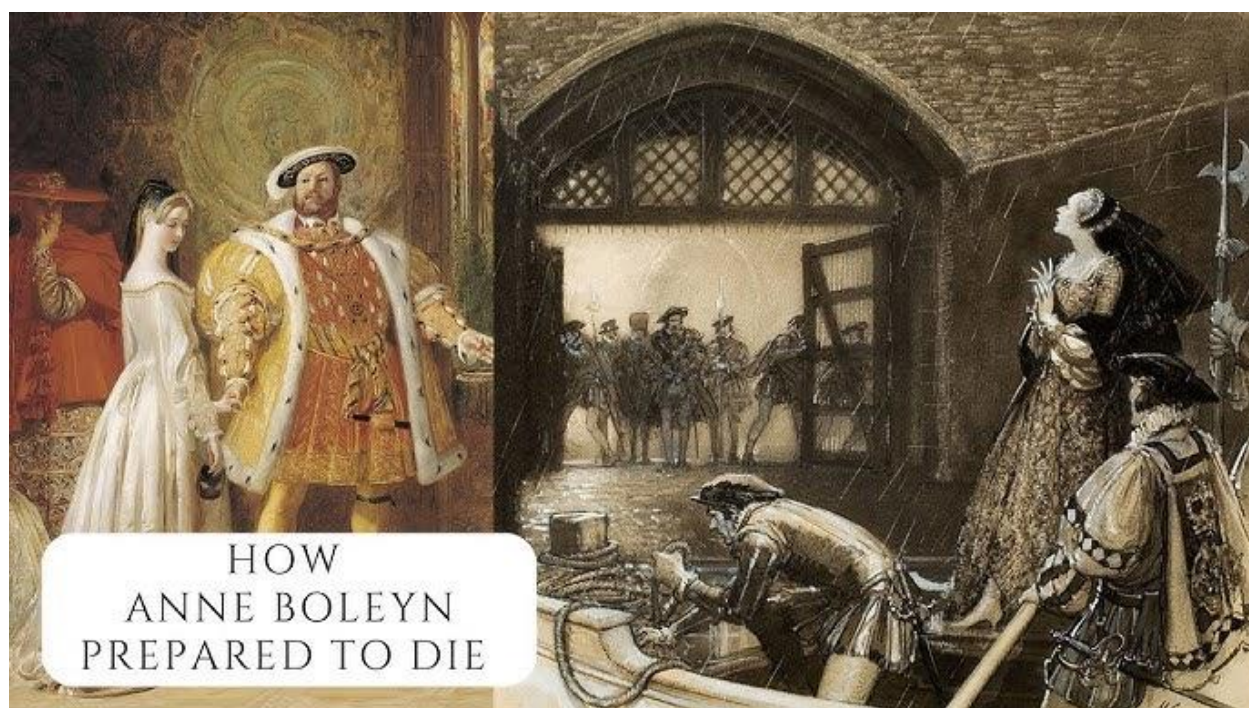
Islamic
Hermeneutics
(Ta'wîl)

- Nasr Abu Zayd
- Henry Corbin
- Ashk Dahlén
- M. Karim Eshragh
- David Hollenberg
- A. Mazaheri
- Ebrahim Moosa



جدیدی بگیرد و از قضا هنری هشتم هم به «ریش آبی» معروف بود. فومنکو و نوسفسکی، وفادار و پاکدامن بودن همسر اول هنری در نمایشنامه ی شکسپیر را به تن ندادن و شتی به بی عفتی ولو به بهای

از چشم شاه افتادن نسبت داده اند. آنها همچنین کاردینال ولسی را که در نمایشنامه ی شکسپیر، همه کاره ی بوالهوسی های سیاسی هنری هشتم تصویر شده است، همتای مردخای یهودی و دوک باکینگهام را که به دست ولسی سرنگون شد همتای هامان در آن نمایشنامه میشناسند. کاملاً ممکن است به قدرت رسیدن زنان خونخوار و فتنه گر بعد از مرگ هنری هشتم، روایت دیگری از به قدرت رسیدن آن بولین به عنوان همتای استر پس از مرگ شاه باشد و تاریخ انگلستان هر دو داستان را به شکلی به زندگینامه ی هنری هشتم دوخته است. ولی نکته ی مهم این است که هر دو روایت، موید تاثیر مخرب دائمی همسر دوم بر سلطنت یک کشور و طغیانی با عواقب بزرگ در نتیجه ی آنها. ظاهراً در داستان هنری هشتم، ما با اتحادی مواجهیم که با شورش انگلستان به عنوان پیشگام دنیای مدرن دچار نقصان و بعداً فروپاشی میشود. این اتحاد را تاریخ رسمی به اتحاد توسط کلیسای خدا در رم تعبیر کرده است. اما اگر در نظر بگیریم که همسر اول هنری نماد نظم این اتحاد است و همسر دوم نشان فروپاشی نظم، آن وقت میتوانیم نسبت آن را با طغیان آدم بسنجیم و آن را فرا تاریخی نماییم. وقتی همسر اول، نماد جهان مادی و نظم حاکم بر آن باشد آن وقت کلیپ که شکل دهنده به کالبد انسان است درواقع شاخه ای از تهاмот و موسوم به لیلیت میشود که قانون خاص بشر را نمایندگی میکند چون همان طور



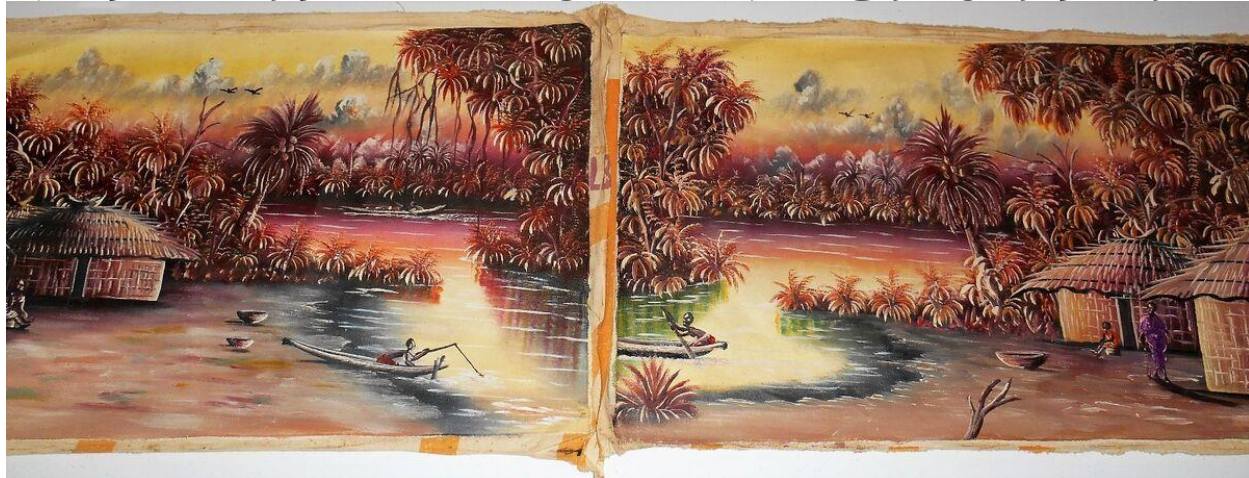


**Wolsey's interview with King Henry VIII,
1909.**

Stephen Reid

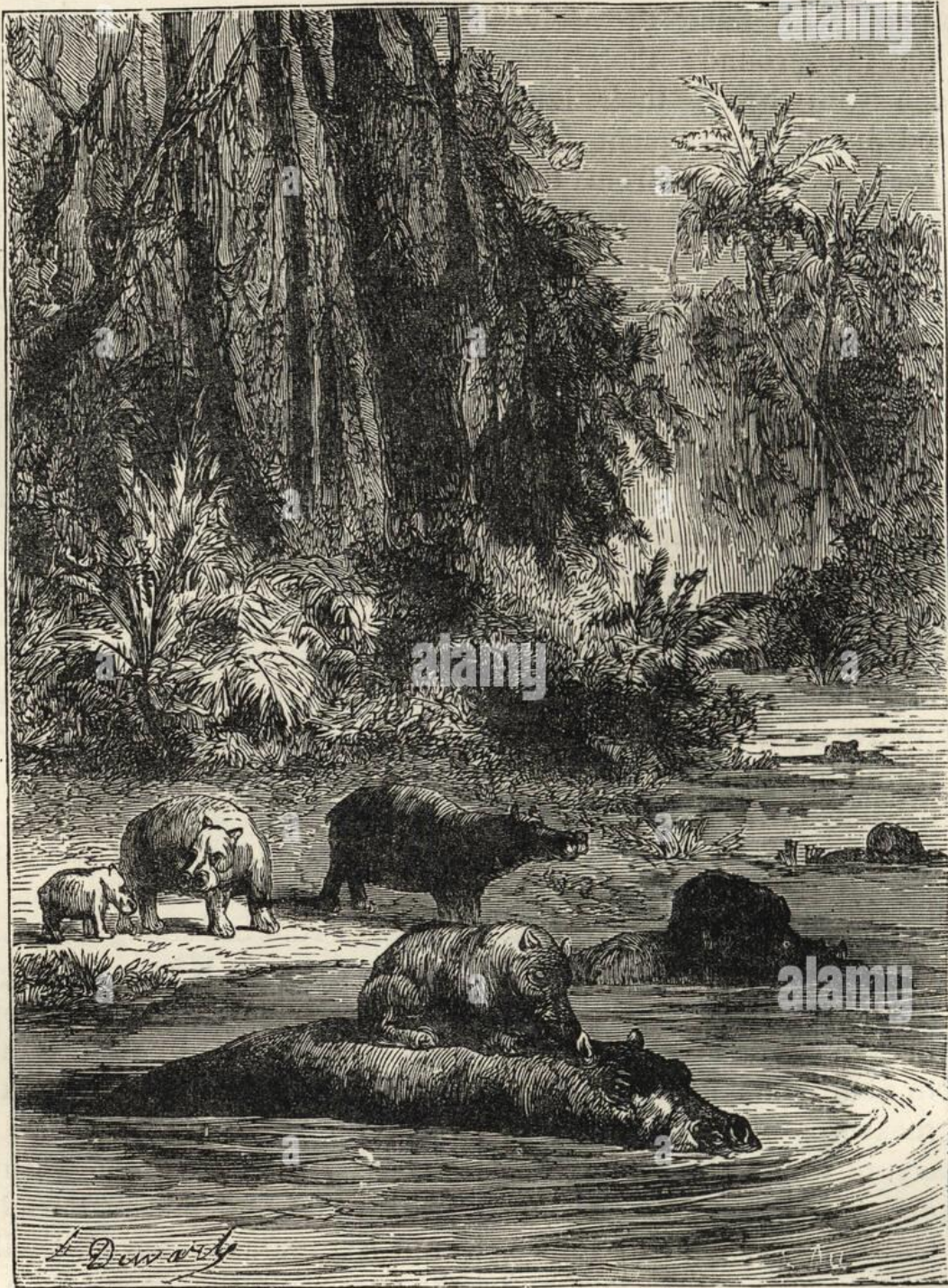
که قانون حاکم بر زندگی یک پشه با قانون حاکم بر زندگی یک سگ و هر دو با قانون حاکم بر زندگی گاو فرق دارند آدمیزاد هم باید نخست یک قانون خاص در زندگی خود را رعایت میکرده که مادر طبیعت یا همان تهاموت پیش پای او گذاشته است. اما حوا با خوراندن میوه ی ممنوعه به آدم و اخراج او از بهشت یعنی راه صواب، این قانون درست را محو کرده است و همین حوا است که برای آدم، حکم آن بولین را برای هنری هشتم دارد. با این حال، موضوع اینجا کمی پیچیده تر است. هنری هشتم، همسر اول خود را دوست نداشت و ازاینرو او را از خود راند. قطعاً قانون اول یا لیلیت هم به اندازه ی حوا خوشایند آدم نبود ولی همین قانون بود که آدم را به طغیان وا داشت. به همین دلیل هم هست که مار و لیلیت دو پاره ی یک موجودند. این موجود را از ارتباطش با درخت میوه به خوبی میشناسیم. او رنوته است؛ خدایی مارشکل که باعث رسیدن میوه ها و درواقع مسئول نوسازی درختان میوه است و چون با غذای مردم سر و کار دارد تغییراتی که بر زندگی بشر تحمیل میکند به اندازه ی غذاسازی او حیاتی است.

جرالد مسی که رنوته را همان مار فریبنده ی حوا میداند، ارتباط او با درخت میوه را نتیجه ی ارتباط او با اژدهای آبی و شخص تهاموت میشناسد. به عقیده ی مسی، تهاموت نخست در جبهه ی خیر و دشمن خشکسالی بود. این موضوع از خاستگاه بشر یعنی افریقا همه جا به دنبال او آمده است. اولین دشمن بشر افریقایی، تاریکی بوده است که به مار تشبیه میشد و هر غروب، قهرمان خورشیدی را که خدای آخوندک بود میخورد. ولی فردا خدای آخوندک به شکل خورشیدی نوین از نو متولد میشد. چرخه ی مرگ و زندگی خدای خورشید باعث طی زمان و از این طریق تمام شدن فصل خشکسالی و رسیدن موسم

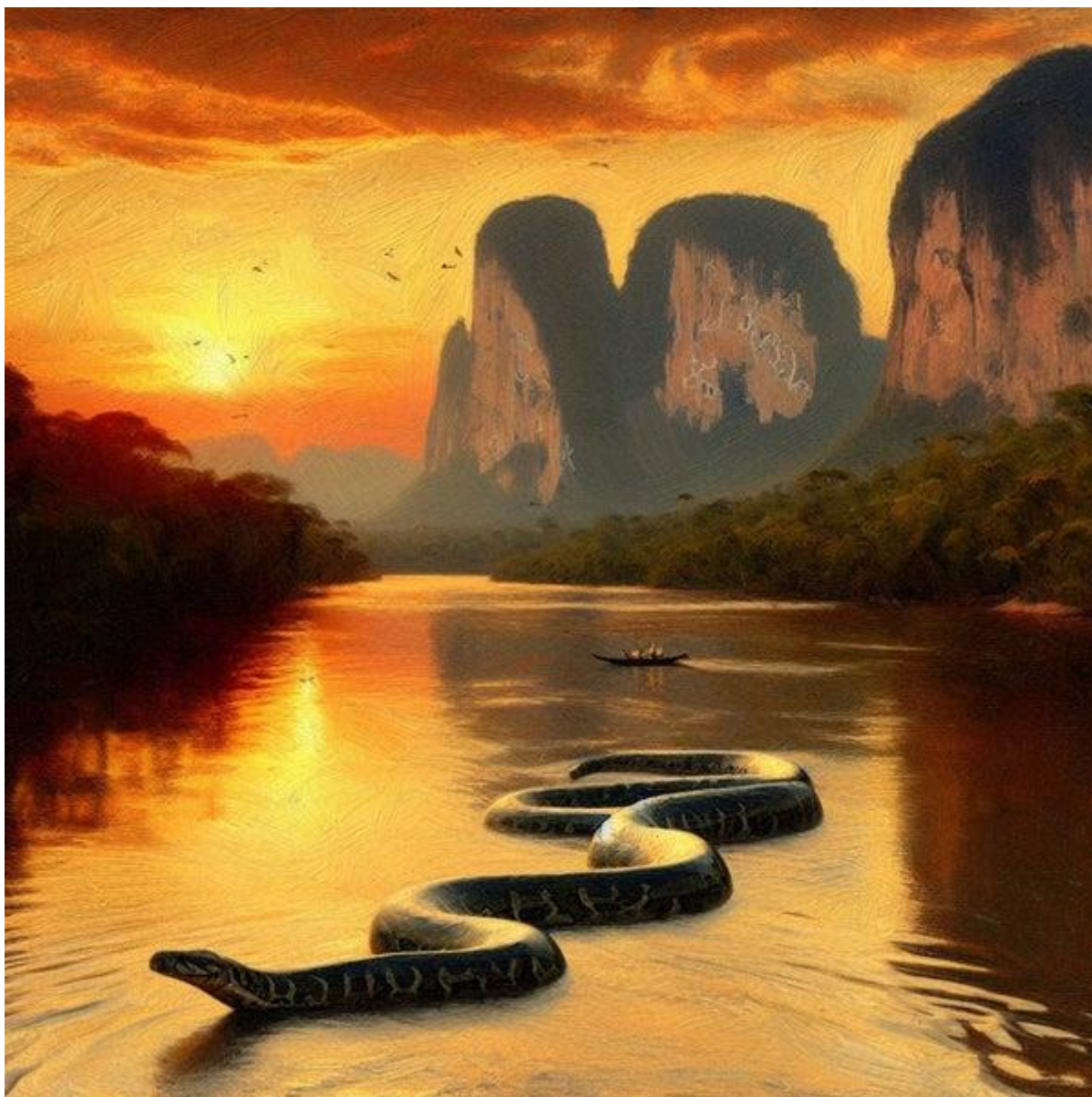




باران بود. بنابراین مار و آخوندک هیچ یک مطلقاً خیر و مطلقاً شر نبودند و قوانین متضاد طبیعت را نمایندگی میکردند. اما از آنجایی که مار به سبب مرتبط شدن با تاریکی، جهان مرگ را نمایندگی میکرد برانزده ی فصل مرگ آور خشکسالی نیز بود. الهه ی آب که به سبب ارتباط ماه با جزر و مد، الهه ی ماه هم بود به جنگ با ازدهای خشکسالی میرفت. از طرفی ماه بزرگترین روشنایی در تاریکی شب و امیدوارکننده به روشنایی خورشید روز است و ازاینرو مادر خدایان مذکر خورشیدی نیز به شمار میرود. بنابراین در افسانه های افریقایی دیگری، پسران یک زن، قاتل ازدهایند و سلاحشان هم تیر و کمان است چون کمان یادآور هلال ماه و



HIPPOPOTAMI ON THE ZAMBESI.

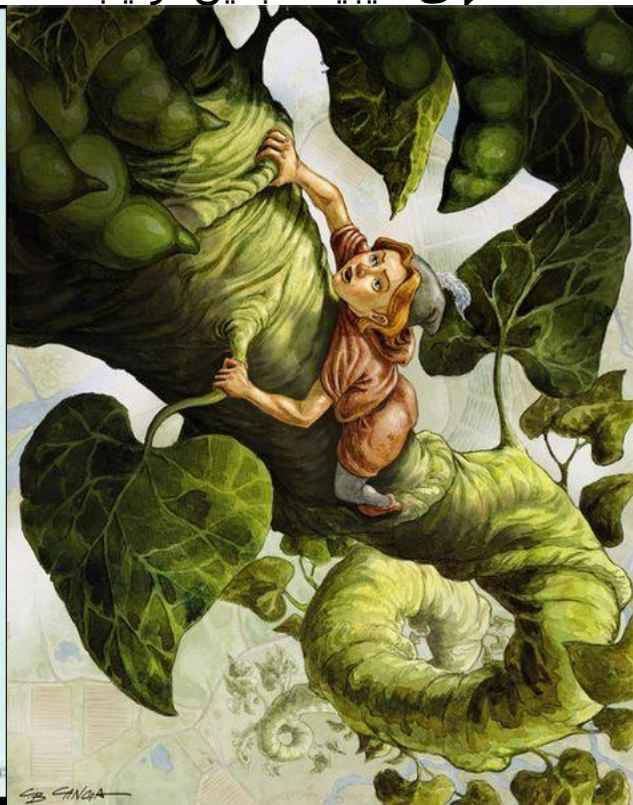
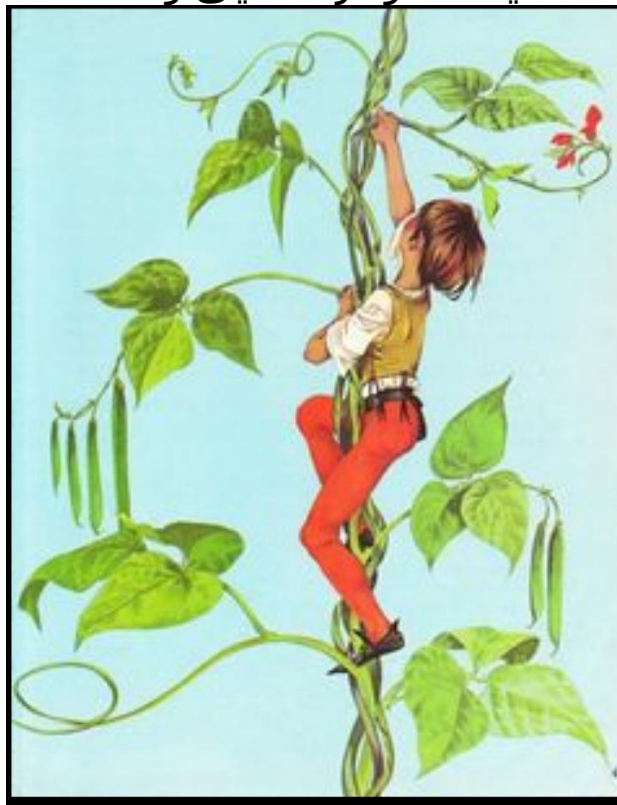


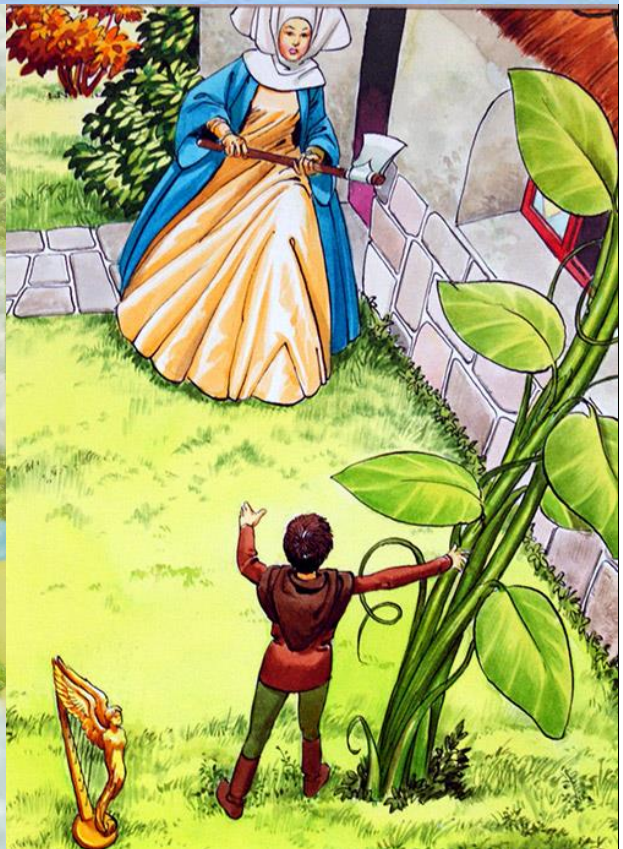
هنوز متصل به الهه است. باز در افسانه های پیشرفته تر، پسران الهه خود دچار تناقض و نبردند چون میتوانند جلوه های مختلف آب از خشکسالی تا سیل را در بر بگیرند. بنابراین داستان های افریقایی دیگری درباره ی نبرد دو پسر الهه وجود دارند که به صورت نبرد هورس و ست در مصر برجسته شده اند. گاهی این نبرد، نبرد دو شیر یا دو سگسان است و گاهی نبرد یک پرنده ی شکاری یا یک نمس با یک مار زهراگین. ولی همیشه ست در جبهه ی بیابان و خشکسالی است. درواقع مار آپ یا آپوفیس که عامل خشکسالی است با ست که خدای بیابان است در همپوشانی است. آپ و ست هنوز دنباله ی نبرد هیولای تاریکی با خدای خورشیدند و نبرد خورشید و تاریکی به صورت نبرد آمون

رع یا خورشید آسمانی با مار آپ در رودخانه ی آسمانی اریدانوس در آسمان تعقیب میشود. برجستگی مار در اینجا ناشی از آن است که انواع مختلف آن هم در بیابان یافت میشوند و هم در رودخانه ها و دریاچه ها. بنابراین او نماد خوبی برای فرزند الهه ی آب است که از آب برخاسته ولی با بیابان شدن اطرافش مشکلی ندارد. درواقع اژدهای خشکسالی از فرط علاقه به آب است که همه ی آب ها را میخورد و باعث خشکسالی میشود. ازاینرو اژدها به لحاظ قیافه حتی المقدور به موجودات زمخت ترسناک رودخانه ها یعنی تمساح و اسب آبی نزدیک به آنها تشبیه شده که موجودات حریصی هستند و بهشان میخورد بخواهند همه ی آب را ببلعند چنانکه اژدها در افسانه های خاور نزدیک چنین میکند. بومیان استرالیا نیز معتقد بودند خشکسالی به این دلیل روی میدهد که قورباغه ای غولپیکر همه ی آب ها را میخورد. این میتواند نیمه ی تکمیل کننده ی خورشید هم باشد که او هم باعث تبخیر آب ها است و به نظر میرسد آب ها را میخورد. لذا هورس یا خورشید هم در تمثال یک ماهی یا تمساح خورشیدی، همچون اژدها متولد آب است و کم کم خشکی زی میشود به این ترتیب که در قالب یک گل نیلوفر آبی که مثل خورشید شکوفا میشود روی برگ ساقه ی گیاه که از درون آب



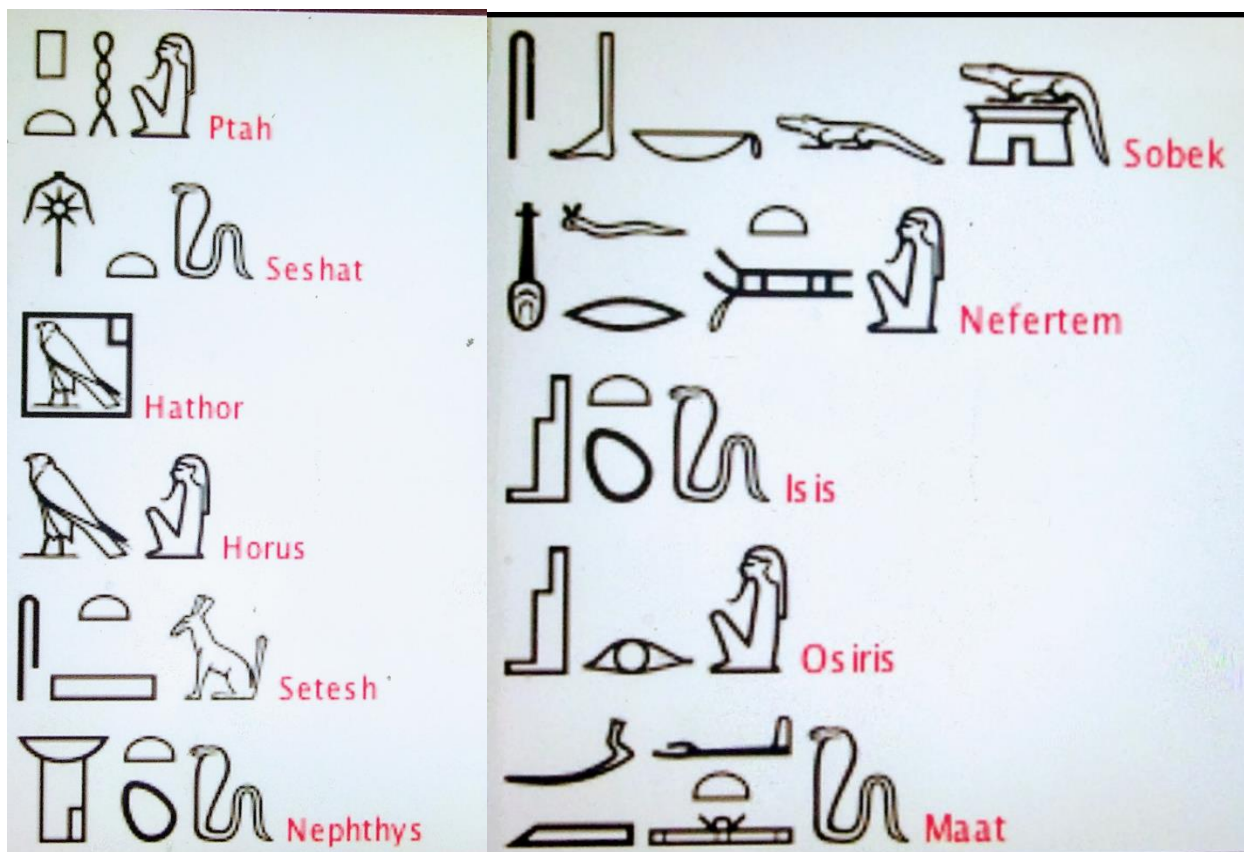
بیرون می آید در هوای آزاد به دنیا می آید. این یک تمثال مصری در حوزه ی نیل است اما در بیشتر مناطق افریقای سیاه که منابع آب عمدتاً چشمه های جوشنده از دل زمین بودند آب به صورت خیلی آشکارتری با دل زمین ارتباط داشت و به صورت آب زیرزمینی دیده میشد که از رحم مادر زمین متولد میشود. بنابراین لازم نبود حتما گیاهی از درون آب جاری برآید. همه ی گیاهان به دلیل ریشه داشتن در زمین و تغذیه کردن از آب زیرزمینی میتوانند کارکرد گل نیلوفر آبی را داشته باشند و درختان باشکوه ترین گیاهان بودند که میوه شان به جای گل نیلوفر آبی تجسم خدا بود؛ آن هم یک خدای خوردنی. این تمثیل در خاور نزدیک هم به صورت درخت زندگی تموز باقی ماند و پروار شد. درخت خیلی بیش از گل نیلوفر آبی رشد میکند و سر به فلک برمی آورد به طوری که میتواند رابط آسمان و زمین باشد. بنابراین جرالد مسی، ساقه ی لوبیای جادویی جک را دنباله ی رشد گیاه خدای خورشید به سمت آسمان میبیند و جک کوچک را که گنج های آسمانی را تصاحب میکند و باعث سقوط و مرگ غول صاحب آسمان میشود، واسطه ی انتقال جهان جادویی انسان زمینی به جهان آسمانی ستارگان و انعکاس زمین به آسمان الهی میبیند. بدین ترتیب انسان تخیلات خود را خدایی و







برخاسته از آسمان تصور میکند و نقش ویژه ای در این جا برای خود تعیین میکند. او سعی میکند خودش را به جای هورس شناور بر رود جاری ببیند و در این حالت، قایق دست ساز خودش را با گیاه رابط نیلوفر آبی جابجا میکند که همین قایق به شکل صورت فلکی سفینه (کشتی) در صورت فلکی نهر یا همان رود آسمانی اریدانوس، وسیله ی سفر جنگی رع یا خورشید میشود. با این گام برداری، کم کم صورت انسانی خدایان، نمادهای حیوانی و گیاهی متعدد آنها را تحت الشعاع قرار میدهد و کم کم جهان معمولی و پیرو نظم طبیعی حیوانات، جذابیت خود در بلندپروازی های ذهنی انسانی را از دست میدهد. چون اگر خدایان انسان باشند میتوانند کارهای بسیار غیر طبیعی تری نسبت به حیوانات مرتکب شوند و مثل انسان ها مدام تغییر بر جهان تحمیل کنند. دقیقا به خاطر این که خدایان قرار است عجیب تر و مبتکرتر از حیوانات باشند برای قهرمان بودن نیز نیاز به فراتر رفتن از قهرمانی های فیزیکی حیوانات طبیعی دارند و بنابراین دشمنان خدایان انسان شکل نیز خدایان انسان شکل دیگری هستند که به اندازه ی آنها نابغه اند. بدین ترتیب است که



داستان های جنگ های انسانی تورات، افسانه های توتمی حیوانات را یکسره تحت الشعاع خود قرار میدهند.:

"Gerald masseys drowning of the dragon": Philip broker:
grahamhancock.com: 14 september 2005

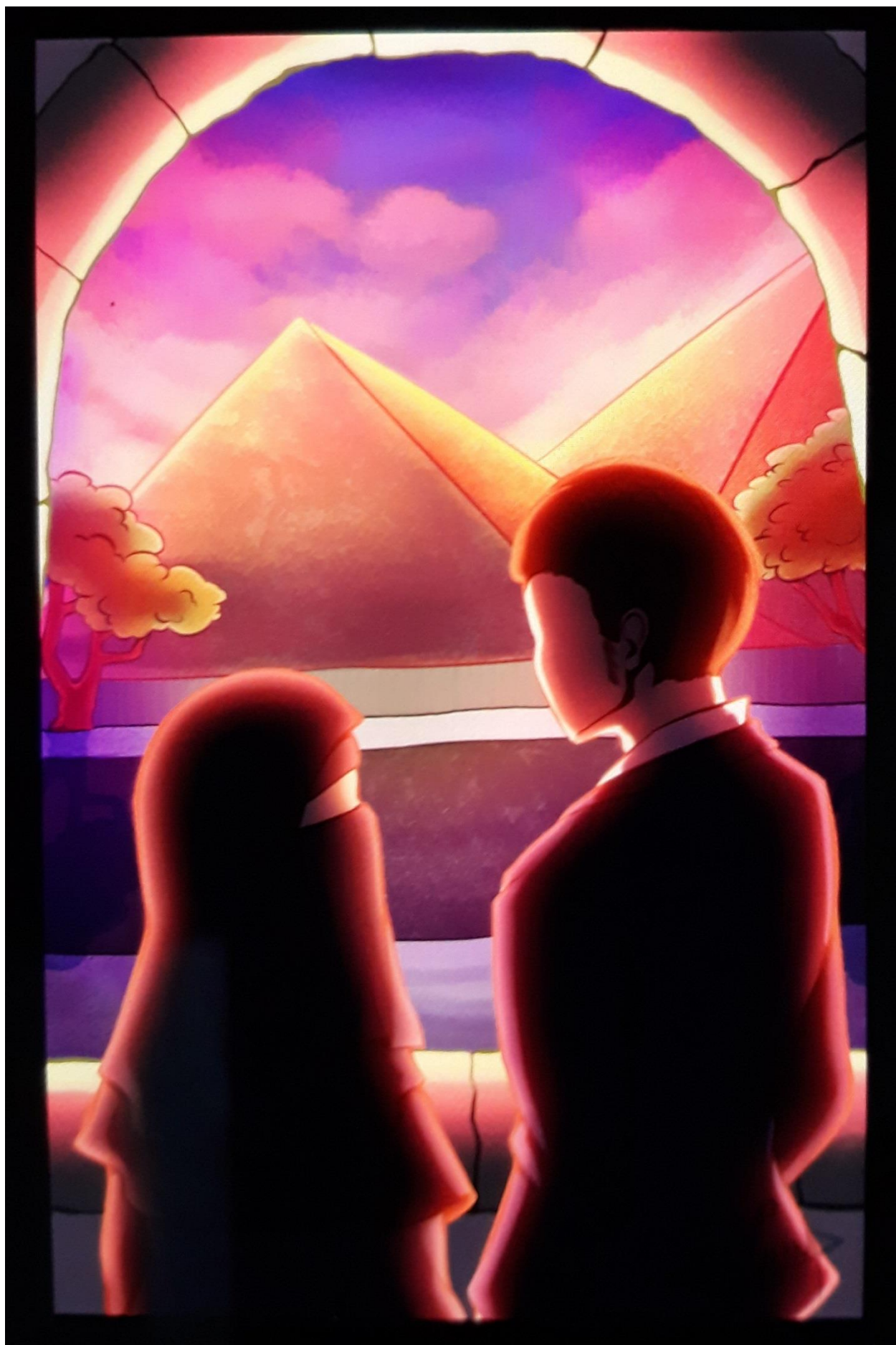
حتی میتوان گفت اگر خدا از سرچشمه ی رود درآمده و به همراه آن به سرزمین کشاورزان وارد شده، این هم به صورت سرچشمه ی مقدس تمدن بشری کپی میشود که همه ی ملت ها دوست دارند خودشان باشند. در دوران قدیم، جامعه ی "نهریه" در سرچشمه های دجله و فرات در مناطق مرزی ترکیه و سوریه به این ادعا پدید آمدند و خاستگاه دجله و فرات را دومین خاستگاه بشری در زمان سیل نوح خواندند جایی که کشتی نوح که آنها اوتناپشتیم مینامیدندش، بر آن فرود آمد و رودخانه ی بشریت از آن جاری شد. نهری ها با بهره گیری از بعضی موتیف های فرهنگی، خود را از آشوری ها در جنوب و ختی ها در شمال متمایز میکردند ولی این دلیل نمیشد از پذیرش تمدن بیگانه خودداری کنند. آنها معتقد بودند گیلگمش از شنعار به نزد اوتناپشتیم آمده و شاگردی او را کرده است و این گیلگمش همان نمرود شاه بابل و مبدع جامعه ی متمدن است. نمرود پس از شکست فرهنگی از ابراهیم، به نوعی به

خدای ابراهیم اعتقاد یافت و برای کشف حقیقت، تصمیم به ملاقات با جد بزرگ همه ی انسان ها گرفت که همان اوتناپشتیم پیامبر حنا خدای آب ها بود و به مانند خیسوتروس یا نوح گزارش بروسوس از نظرها غایب شده بود. این تصور با عقیده ی یهودی های کابالیست قابل مقایسه است که معتقدند ابراهیم با نیروی کابالا نمرود را شکست داد و پس از آن، نمرود به کابالا گرایش یافت و از ترکیب آن با فرهنگ بومی، عرفان کلدانی را پدید آورد. درست به مانند کابالیست ها اهالی نهریه هم با جذب تمدن شنعار میتوانند ادعای بازسازی ریشه ی خود را داشته باشند.

“THE ANCESTORS OF GILGAMESH”: ARATTA.WORDPRESS.COM

امروزه تمام ملت ها به همین طریق با بابل جدید یعنی غرب مدرن روبرو







شده اند و درحالیکه مثل اهالی زهریه بعضی موضوعات متمایز کننده ی فرهنگی را رعایت کرده اند ادعا دارند که غرب مدرن دنباله ی تمدن آنها قابل مقایسه با انتخاب فرهنگ بیگانه است. اینها همان لیلیت جن و حوای آدمند که یکیشان ظرف زوحامه میشود و دیگری عامل تکثیر زوحامه در کالبدتان. تمام رنج هایی که شما از پذیرش تمدن بیگانه تحمل کنید به خاطر آن است که مادر طبیعت یا همان لیلیت، ظرفیت روانی رنج گناهان مدرن را در کالبدتان قرار نداده و تعیین کرده که شما باید از این دچار زحامه یا زحمت شوید و ازاینرو با کمال میل، اراده ی تمرد را به

شما داده و این دلیلی ندارد جز این که مار که بعدا شیطان نامیده شد، بخشی از بدنتان شده است. داستان آدم و حوا یک گذشته ی موهوم نیست. یک چرخه ی تکراری است که در طول زمان، در ذهن و زندگی همه ی انسان ها رفت و برگشت میکند.



